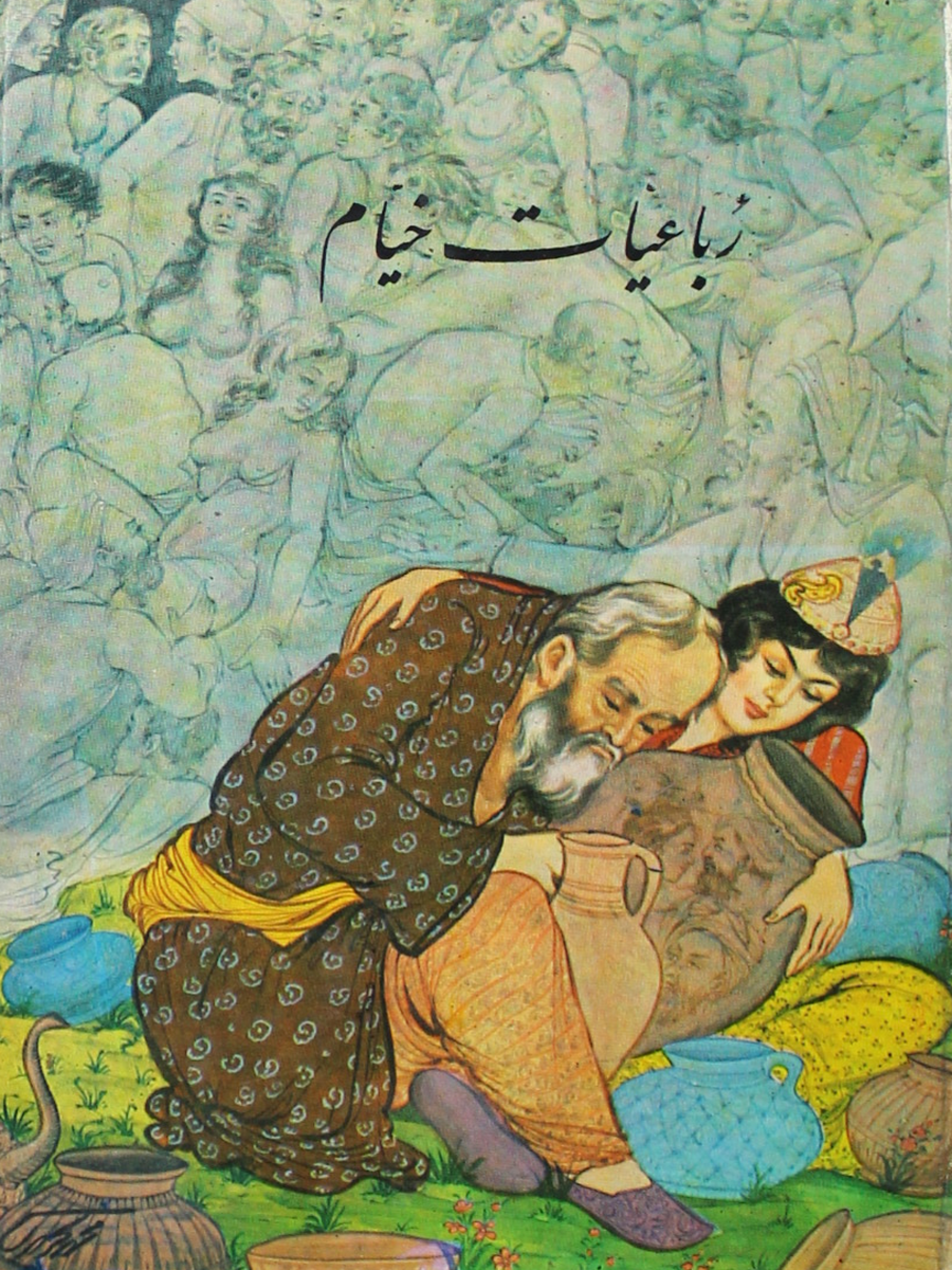
رُباعیاتِ خیام



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

S.No:- 2289

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

رباعیات حکیم عمر خیام

با ترجمه به زبانهای

عَربی - اُردو

اِنگلیسی، فرانسه، آلمانی

اقبال
EQBĀL

مشخصات کتاب :

رباعیات : حکیم عمر خیام

مقدمه : دکتر امیر عباس مجذوب صفا

خط : عباس منظوری

تابلوها : محمد تجویدی

چاپ : افست اقبال

قطع : ۱۲ × ۱۷

چاپ اول : دیماه ۱۳۴۷

از انتشارات :

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

تهران

بنام خدا

مقدمه

در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری در نیشابور کودکی پای بجهان هستی نهاد .... آنگاه دانشمندی گرانقدر شده دانش او چشم گیر گشت .... شخصیتی یافت و بعد از آنکه عمری بعلم جهانی و دانش بشری شایسته خدمت کرد .... در ثلث اول قرن ششم هجری دیده از جهان فروبست .

ولی این بزرگ مرد چندی بعد از مرگش آنچنان دستخوش آراء و عقاید ضد و نقیض واقع شد که شاید کمتر کسی را بتوان یافت که دربارهٔ اش تا این پایه تناقض گوئی شده باشد ، اکنون هم که نزدیک به ده قرن از وفات این مرد دانشمند میگذرد هنوز جدال و بحث و گفتگو .... دربارهٔ این نابغه روزگار ادامه دارد ، گروهی او را عارف ، دسته‌ای فیلسوف ، جمعی ریاضی دان و منجم ، گروهی شاعر ، دسته‌ای متدین و پرهیزکار ، جمعی کافر و ملحد میخوانند ... برای وقوف بر این تناقض گوئیها و روشن شدن ذهن شما خوانندهٔ عزیز عقاید و آراء بعضی از دانشمندان و محققین ایرانی و خارجی در زیر نقل میشود :

« دکتر راسم آداسال » مینویسد :

فلسفهٔ خیام را نباید در افکار جوانان ترزیق نمائیم . . . .

« سعیدی » مینویسد :

. . . . اگر ترویج خیام بعنوان دانش اوست (که در علوم ریاضی ونجوم وغیره داشته) چرا ابن سینا وزکریای رازی وخواجه نصیر وامام محمد غزالی و . . . . فردوسی وسعدی . . . ترویج نمیشوند و بنام آنها کلوب وانجمن تأسیس نمی یابند .

« روزن » مینویسد :

. . . . خیام مردم را بنوشیدن شراب وخوشگذرانی عمر فانی دعوت میکند وشراب را در اشعار خیام کمتر میتوان بشراب تصوف تعبیر کرد . . . . ترغیب بخوشی مخصوصاً نوشیدن شراب یکی از صفات ممیزه این دانشمند است .

« دکتر شفق » مینویسد :

. . . . خیام غوامض فلسفه را حل وفصل میکرد ، ریاضی دان درجه اول زمان خود بود ، در نجوم اُستادی داشت ، طبیب حاذق بود ، کتاب جبر ومقابله او را تا یکقرن قبل در فرنگستان تدریس میکردند و در علوم دینی با امثال حجة الاسلام غزالی مباحثه میکرد چگونه ممکن است این چنین شخصی که

معاصرینش او را «امام» و «حجة الحق» مینامیدند مست ولایعقل و خم پرست و عربده جو و قلندر شده از چپ و راست خود بیخبر باشد ....

«مدرّسی چهاردهی» مینویسید :

.... جای بسی تأسف است که نشر رباعیاتی که منسوب بخیام است و مقالات و نوشته هائی که در پیرامون این حکیم نامی نوشته میشود بیشتر آنها ناقص میباشد و ارزش این دانشمند بزرگ را کاسته و از جایگاه استادی فلسفی پائین آورده و مقامی در کوی و بازار برای او قائل شده اند که مایه رسوائیست بعقیده من خیام کاملاً خداشناس و پرهیزگار بوده و از روی همین ایمان قوی و استوار اوست که او را بطیب خاطر بگوشه گیری وادار نمود و از دستگاه جلال و مقام و شؤونات ظاهری منصرفش کرده است .... خیام نه خراباتی بود و نه باده پرست بلکه یکی از مردان خداشناس بوده که نخواسته است خود را آلوده باغراض مادیگری نموده و روان پاک خود را که بانور یزدان روشن شده بود تیره نماید آنانکه از روی اغراض و هوس بازیهای سیاسی یا هوسهای کودکانه خیام را همیشه مست و باده خوار نشان میدهند در برابر اسناد تاریخی مانند :

«نزهة الارواح و روضة الافراح» .... چه میگویند .... تحقیقات و مطالعات و نظریات

دقیق و تتبعات علمی .... با میخوارگی منافات دارد .

«مینوی مینویسد :

... عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود و نه دوستار نوع و نه خادم اخلاق ، علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشمارند ، وی جز دهر خالقی نمی شناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصور میکردند منکر بوده و وعد و وعیدهائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچگاه بانگونه منقولات سر فرود نیاورده است .... خیام فیلسوفی است مادی ... صورت خوب را بزرگ میشمارد نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی بلکه فایده مادی نیز در آن می بیند ..... نیشابور ... حرمت او را منظور میداشته است و در هر حال ریاست معنوی خیام بر شهر مسلم بوده است ....

همچنین ایشان حمد و درودهای کتابهای خیام و اشارات مذهبی او را بر سبیل سیره جاریه میدانند .

مؤلف «خریده القصر» مینویسد :

... در زمان خودش مانند نداشت و در علوم نجوم و حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود .

مؤلف «آثار البلاد و اخبار العباد» مینویسد :

.... از حکمای نیشابور بوده و حکیمی است که بجمیع انواع حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود.

«دکتر وُیکه» مینویسد:

.... مردی منفور ولیکن منجمی بی‌نظیر است شاید کافر است امّا یقین فیلسوفی از طراز اول است.

«استاد همائی» مینویسد:

.... مؤلفات باقیمانده خود حکیم بهترین سند معرّفی مراتب علمی و اوضاع و احوال اخلاقی و اعتقادی اوست .... آن حکیم که ما می‌شناسیم مردی بزرگوار است موحّد و دیندار و عالم پرهیزکار که دامن علم و عملش از شُنعت الحاد و فسق و فجور مبرا و روحش از این تهمت‌ها و افتراها بیزار است...

«تِنیسن» میگوید: .... عمر خیام شاکافر عظیمی است.

«اِرنست رُنان» میگوید:

.... اگر بخواهیم برای اثبات این مطلب که رُوح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم و اصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید به رُباعیات خیام بنگریم این خیام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اوّل ممکن است صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار بوده که کفر را با الفاظ صوفیانه و خنده را به استهزاء آمیخته است و اگر برای فهم

این امر که یک نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکن است بیقید کسی را بجوئیم که در
در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم ترجمه رباعیات او در خارج
از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است نقادان کارآزموده فوراً دریافتند که
صاحب این دیوان بی نظیر برادر «گوته و هاینه» است، یقیناً نه اقوال «متنبی» و نه اشعار هیچیک
از شعرای بزرگ ما قبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق
نخواهد افتاد، چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در یک کشور محکوم بمذهب اسلام
رایج و ساری گردد زیرا حتی در آثار ادبی هیچیک از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه
تنها عقاید نافذ مذهبی را بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز با طنز و طعن و استهزا چنین لطیف و چنین شدید
نفی کرده باشد ...

«نخجوانی» مینویسد :

...... این اندیشه های لاابالیانه ایرانیان را بسوی جمود و خمود و سستی و پستی و لاابالیگری
میکشاند .... ما خیام را برای ایران میخواهیم نه ایران را برای خیام ....

«الفنستن» مینویسد :

...... فرقهٔ دیگر که آنرا گاهی با صوفیه خلط و اشتباه کرده فرقهٔ منسوب به «طلازکی» است که رئیس این جماعت در کابل بود، پیروان این مذهب معتقدند که پیغمبران مدعیان دروغی بوده اند وحی و الهام حقیقت ندارد نسبت به حقیقت داشتن آخرت و حتی شاید در وجود خدا نیز شک دارند مبنای اعتقادات ایشان بنظر میرسد که کاملاً همان اعتقاد شاعر ایرانی «خیام» باشد که آثار خامهٔ او نمونه چنان عدم تقوائی است که تحمل آن هرگز در هیچ زبانی نیامده باشد ...

«دکتر صفا» مینویسد :

...... خلاصه سخن در بارهٔ خیام آنست که وی از مشاهیر حکما و منجمین و اطبا، و ریاضیان و شاعران بوده است معاصران او ویرا در حکمت تالی بوعلی میشمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم میداشتند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها بدو رجوع میکردند.

تألیفات حجة الحق خواجه امام ابوحفص عمر الخیامی عبارتند از :

۱ - کتاب جبر و مقابله

۲ - رساله ای در حل یک مسأله جبری بوسیلهٔ قطوع مخروطی

۳ - رساله میزان الحکم

۴ - رساله ای در یافتن مقدار طلا و نقره در جسمی که از این دو فلز مرکب باشد

۵ - رساله ای در شرح مشکلات مصادرات کتاب اقلیدس

۶ - رساله ای در صحت طرق هندی برای استخراج جذر و کعب

۷ - مشکلات الحساب

۸ - رساله ای در طبیعیات

۹ - رساله ای در وجود یا صیغه ای در علم کائنات

۱۰ - رساله ای در کون و تکلیف

۱۱ - رساله لوازم الامکنه

۱۲ - رساله ای در بیان زیج ملکشاهی

۱۳ - ترجمه فارسی خطبه توحیدیه ابن سینا

۱۴ - رساله ای در سه مساله از حکمت

۱۵ - ضیاء العقلی در موضوع علم کلّی

۱۶ - رساله ای در وجود

۱۷ - رساله ای بعربی در صورت تضاد در جواب کسی

۱۸ - رساله نظام الملک راجع بحکومت

۱۹ - یک مقاله در رساله روضة القلوب

۲۰ - نوروزنامه

خیام دانشمندی منجم و ریاضی دان و فیلسوف و حکیم بود و از شان او گفتن اینگونه رباعیات عجیب و غریب بدلائل زیر بدور است :

۱ - عبدالرحمن خازنی معاصر خیام در کتاب میزان الحکمه که بسال ۵۱۵ هجری تألیف کرده اسم او را « الامام ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی » نوشته است

۲ - « نظامی عروضی » شاگرد خیام در کتاب « چهار مقاله » اسم او را « خواجه عمر خیامی » نوشته است

۳ - «زمخشری» معاصر خیام در کتاب «الزاجر» اسم او را «خیامی» ذکر کرده است .

۴ - در صدر کتاب جبر و مقابله (و بعضی رسالات دیگر) اسم این دانشمند «خیامی» ذکر شده است

۵ - خاقانی شروانی شاعر معروف قرن ششم هجری نیز در دیوانش اسم این حکیم را «عمر خیامی» گفته است

۶ - «شهرزوری» در کتاب «نزهة الارواح و روضة الافراح» اسم این فیلسوف را «خیامی» آورده است

۷ - «ابن الاثیر» در کتاب «کامل التواریخ» اسم او را «عمر بن ابراهیم الخیامی» نگاشته است .

پس اسم او میشود «حجة الحق خواجه امام ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی» و مهمترین و مستندترین مأخذی که از خیام ذکری بمیان آمده کتابهای مذکور است چون خازنی و نظامی عروضی و زمخشری و شهرزوری معاصر خیام بوده اند و دکتر معین هم مینویسد :

... نسبت «خیامی» هم به تصریح رساله جبر و مقابله او و نیز الزاجر زمخشری و میزان الحکمه خازنی و چهار مقاله عروضی که مؤلفان آنها همه معاصر او بودند اصح از «خیام» است .

۸ - نظامی عروضی که خود شاگرد خیام بوده مینویسد :

... در سال ۵۰۶ بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعد خواجه عمر خیامی

و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند». مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید چون در سال ۵۳۰ به نیشابور رسیدم چهار (چندین) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود، آدینه‌ای بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه.

در اینجا «نظامی عروضی» با اینکه شاگرد «امام عمر خیامی» بوده اشاره بشاعری او نکرده و او را «حجة الحق خواجه امام عمر خیامی» خوانده و با ذکر کراماتی در شمار مردان خدا و دل آگاهان آورده است

۹ - «ابوالحسن علی بن زید بیهقی» که معاصر خیام بوده است در کتاب «تتمه صوان الحکمه» که با اسم

درر الاخبار و لمعه الانوار » ترجمه شده است میگوید :

.... اصل و میلاد او از نیشابور بوده و عظمت علمش مانند ابوعلی بود و حافظه ای قوی داشت
چنانکه در اصفهان کتابی را ۷ بار خواند و بعد در نیشابور آنرا املاء کرد و ما از آن نسخه مقابله کردیم
زیادت تفاوتی نداشت و بدین استعداد بر جمیع علوم معقول و منقول وقوف یافت ..

.... روزی نزد شهاب الاسلام ... بود و امام القراء ابوالحسن الغزال حاضر بود و در آیتی
بحث میرفت چون امام (یعنی خیامی) حاضر شد شهاب الاسلام گفت « علی الخبیر سقطنا » و از او
پرسیدند و او همه اختلافات و آراء را جدا جدا گفت و یکی را انتخاب کرده دلائل صحت اش را
بیان کرد پس امام ابوالنصر ابوالحسن الغزال گفت « خدا در میان دانشمندان مانند ترا زیاد کند حقتعالی
جهانرا از وجود مبارک امام (یعنی خیامی) خالی مداراد چه گمان نداشتم که کسی از قراء در جهان این وجوه و علل
بر ذکر تواند بود تا به حکیمی فیلسوف چه رسد ...

.... مطالعه الهی از کتاب «الشفاء» میکرد چون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی در میان اوراق موضع
مطالعه نهاد و گفت مرا که جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرائط وصیت
قیام نموده بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد تا نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت :

« اللهم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاک وسیلتی الیک » وجان تسلیم کرد

در اینجا نیز بیهقی که معاصر و همزمان امام عمر خیامی بوده جز بعلم و دانش و دینداری و زهد و تقوای او اشاره‌ای نداشته و کوچکترین ذکری از شاعری او بمیان نیامده است و با این توصیفاتیکه معاصرین از او میکنند باید او را از اولیاء الله شمرد و هرگز چنین مردی نمیتواند دهری و طبیعی بوده بمسائل اخلاقی بدبین باشد بدین سبب دسته‌ای معتقدند که گوینده رباعیات مشهور ممکن است شخصی بنام خیام باشد (البته رباعیات اصیلی که وجود ندارد) چون این افکار سخیف و این لابند و باری و میخوارگی و شهوترانی و عشرت طلبی را به حکیم عمر خیامی فیلسوف بزرگ نمیتوان نسبت داد و در تاریخ ادب فارسی هم نمونه‌هائی چون خیام و خیامی زیاد دیده میشود مانند امام غزال که عالمی در علوم قرائت بوده است و امام غزالی که در حکمت و عرفان استادی داشت پس نمیتوان گفت غزال همان امام غزالی است.

۱۰ - حکیم عمر خیامی که خود از اجله علمای عصر بوده و در فضل همانند نداشته و با بزرگانی چون امام محمد غزالی و خواجه نظام الملک و ..... هم مباحثه بوده زیج ملکشاهی را ترتیب داده و تقویم جلالی را تنظیم کرده و جبر و مقابله و کتب و رسالات دیگر نوشته و خود سالها بمدرسه رفته

ودرس خوانده و درس داده و مطالعه کرده ... یک چنین دانشمندی این چنین اشعار پریشانی نمیگوید و مگر علم و دانش و فضیلت و اخلاق و مدرسه و ... نمیشود .

۱۱ - حجة الحق امام عمر خیامی در دستگاه سلاجقه آنچنان مقامی داشته که نظیرش دیده نشده چنانکه گویند با خاقان شمس الملوک بریک تخت می نشسته و سلاجقه هم در مسائل اسلامی بسیار متعصب بوده و دستورات اسلام را سخت محترم میشمردند چنانکه در کتابهای سیاست نامه خواجه نظام الملک و تاریخ دولت آل سلجوق و راحة الصدور راوندی و اخبار الدولة السلجوقیه و ... بچشم می بینیم اینست که دراینباره دکتر صفا هم مینویسد :

«موضوع مهمی که دراین دوره قابل دقت و بحث است توجه شدید سلاطین بسیاست دینی و دخالت در آراء مردم است » در یک چنین محیطی محال است ملکشاه و خواجه نظام الملک و ... کوچکترین بی حرمتی نسبت بامور مذهبی و لاابالیگری و ... از او بشنوند و ندیده بگیرند ...

۱۲ - اصولا در تحقیقات علمی و شرح احوال دانشمندان باید بیشتر از همه بمعاصرین و معاشرین آن دانشمندان توجه کرد و دراینجا هیچکدام از معاصرین و معاشرین حکیم عمر خیامی او را با کفر و زندقه و لاابالیگری و مادیگری و ... یاد نکرده اند بلکه او را عالمی بی نظیر و عارفی روشندل و زاهدی دل آگاه و مردی خدا

شناس و بی ریا و تظاهر و.... در عین عقل و درایت و قدرت علمی و... معرفی کرده اند و داستانهائی راکه درباره او نقل میکنند فقط از اولیاءالله و دلباختگان حق و حقیقت ساخته است.

۱۳ - درباره دانشمندی چون حکیم عمر خیامی واقعاً ظلم است که از روی یک مشت رباعی غیر اصیل و جعلی که از آن نسخه معتبری هم در دست نیست قضاوت شود و نوشته های دیگرش را که دارای اصالت و اطمینان بیشتر است رها کرده بحال خود گذاریم و نه تنها ما در نوشته های منثور او هیچگونه آثار بی بند و باری و دهریگری و.... نمی یابیم بلکه برعکس زهد و تقوی و ایمان و توکل او در سراسر نوشته هایش بچشم میخورد مانند :

در صفحه ۱ نوروزنامه را چنین شروع میکند :

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس و ستایش مر خدایرا عز جلاله که آفریدگار جهانست و دارنده زمین و زمانست و روزی ده جانورانست و داننده آشکار و نهانست، خداوند بی همتا و بی انباز و بی دستور و بی نیاز نه از حد قیاس و عدد، قادر مستغنی از ظهیر و مدد و درود بر پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علیهم اجمعین و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان او....

در صفحه ۴ : ... بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت و چیزهای نو پدید آمد مانند

آنک درخورد عالم گردش است ..

درصفحه ۹ ... وجمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خداترس بود و جهانیان او را دوستدار بودند و بدو خرم و ایزد تعالی او را فرّی و عقلی داده بود ..

درصفحه ۱۳ ... اکنون بعضی از آئین ملوک عجم یاد کنیم بر سبیل اختصار و باز بتفصیل نوروز باز گردم بعون الله و حسن توفیقه ...

و در صفحات : ۱۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۵ - ۶۱ - ۷۲ - ۷۳ هم ذکر خدا و پیغمبر و امور دینی کم نیست .

درصفحه ۷۷ نوروزنامه را اینطور ختم میکند : تمت بعون الله و حسن توفیقه ، رب اختم بالخیر والسعادة والسلامة والصحة .

حکیم عمر خیامی کتاب جبر و مقابله اش را که در سال ۱۸۵۱ با متن عربی در فرانسه چاپ شده و بفارسی هم ترجمه شده است چنین شروع میکند :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین والصلوة علی الانبیاء و خصوصا علی محمد و آله الطاهرین اجمعین ...

در صفحه ۷ مینویسد : والله المستعان علی کل حال و الیه المفزع ... واعتصمت بحبل التوفیق

من الله تعالی راجیا منه ان یوفقنی ... متمسکا بالعروة الوثقی من عصمته انه ولی الاجابة و علیه التکلان

فی کل حال ..

و در صفحه ۸ میآید : اقول بعون الله وحسن توفیقه .

و در صفحه ۶۶ اینطور بپایان میرسد : والله المیسر لحل هذه العویصات بمنه وکرمه ... لله

وحده وکفی فسلامه علی عباده الذین اصطفی .

در کتاب کنز المسائل فی اربع رسائل ترجمه مرحوم دری صفحه ۷۶ درباره خیر و شر بپاسخ

قاضی نسوی شاگرد ابن سینا مینویسد :

... شروری که در عالم واقع میشوند ممکن الوجودند و هر ممکن الوجودی سبب و علت وجودی

دارد سلسله علل و اسباب هم الی غیر النهایه نیستند برهان ابطال تسلسل و ناچار بیک علتی منتهی

میشوند که دیگر برای آن علت سببی نیست و آن واجب الوجود است ... حاصل آنکه کلیه موجودات

ممکنه از وجود مقدس حق تعالی صادر میشوند ... و عاقبت منتهی میشوند بذاتی که دیگر برای او ذاتی

و سبب دیگری نیست او ست غنی الاشیاء و علة العلل جلت عظمته و علت کبریائه ...

مسلم است که غایت سرمدیه حقه الهیه متوجه بجانب خیراست فلله الحمد اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

۱۴ - میگویند قدیمی ترین متون رباعیات خیام یکی نسخه مورخ ۶۰۴ هجری دانشگاه کمبریج است که ۲۵۱ رباعی دارد دیگری نسخه مورخ ۶۵۸ هجری که ۱۷۲ رباعی دارد وسومی نسخه یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی است که بنام طربخانه درسال ۸۶۷ تألیف شده است و ۵۵۹ رباعی دارد و .... حالا اگر فرض شود هر سه نسخه اصیل بوده جعلی وساختگی نیست باز هم سالهای متمادی بعد از مرگ حکیم نوشته شده است واحتمال تحریف در آن زیاد است و .... ولی استاد همائی در صفحه ۱۲ وسایر صفحات کتاب طربخانه مفصلا استدلال کرده مینویسند:

من بطور قطع و یقین معتقدم که هم نسخه مورخ ۶۰۴ هجری مأخذ عکسی پیرپاسگال که نام کاتبش درپایان نسخه «غیاث الدین محمد بن یوسف بن علی» نوشته شده است و هم نسخه مورخ ۶۵۸ هجری خط «محمد قوام کاتب نیشابوری» دارای ۱۷۲ رباعی که مأخذ طبع آربری واقع شده، این دو نسخه علی التحقیق مجعول و مزوراست .

ومرحوم عباس اقبال هم درسال سوم مجله یادگار شماره ۲ صفحه ۷۹ - ۸۰ مینویسد :

.... چرا نگوئیم که این یاراحمد رشیدی تبریزی مردی بیسواد یا از آن خشت قالب زنهایی

شارلاتان بوده است چاره ای نداریم . . . .

۱۵ - حکیم عمر خیامی در آثار منثورش هیچوقت از اشعارش ذکری نکرده است و معاصرینش هم هیچکدام از شاعری خیام سخنی بمیان نیاورده اند حتی شعرائی چون امیر معزی، سنائی، مسعود سعد، عمعق، ابوالفرج رونی، مختاری، رشیدی، سید حسن غزنوی، کافی همدانی، ابوالمعالی، ابوطاهر خاتونی، رشید وطواط، سوزنی، ادیب صابر، انوری و . . . که با او همزمان بوده اند و اغلب در دربار سلاجقه رفت و آمد داشته اند همچنین در آثار دیگر معاصران او چون عین القضاة، امام محمد غزالی، خواجه نظام الملک، میدانی (که تقریباً همشهری حکیم عمر خیامی هم بوده است) خطیب تبریزی، حریری، ابن منده اصفهانی صاحب تاریخ اصفهان، شهرستانی و . . . هم از خیامی دانشمند و ریاضی دان که شاعر باشد آنهم باین بی بند و باری نشانی نمیدهند و شعری از او جائی نقل نمیشود حتی در راحة الصدور که تاریخ آل سلجوق است و حکیم عمر خیامی با آنها بستگی تام داشت و از زمان حکیم هم چندان دور نیست و شعر هم در آن بسیار است از حکیم عمر خیامی اسمی برده نشده است . . . .

و خلاصه اگر حکیم عمر خیامی واقعاً انحرافاتی میداشت بالاخره از کفر و الحاد و لاابالیگری . . . او در آثار دانشمندان این عصر که از دوره های تعصب و دینداری بسیار مهمی است نشانی دیده شده

انعکاسی میبافت و در آثار خود حکیم هم که جز تقوی و پرهیزگاری و دانش و فضیلت ... نشان دیگری

نیست فقط این رباعیات آشفته و درهم است که از در و دیوار بنام خیام تراشیده اند ...

حتی چندی پیش اهل فضلی یک رباعی خواند و گفت بقول خیام ... من بفکر فرو رفتم گفت

چرا فکر میکنی؟ گفتم چون تبارکی کهنه کردن آنچنان اپیدمی شده که شما هم این رباعی را مثل قبا بوسنائی

فرای ده قرن کهنه کردید ..... این رباعی از آقای قدس نخعی است نه از خیام .

۱۶ - وقتی بنوشته هائی که درباره خیام بحث پرداخته اند نظر میافکنیم سخت متأثر میشویم چه

بسا بطور عمد و یا غیر عمد آنچنان توهین ها و هتک حرمتهائی نسبت بمعتقدات مردم و بمقام شامخ

علم و دانش و ملک و ملت ایران و شخص حکیم عمر خیامی شده است که از حد وصف بیرون است و کسی

هم نیست تا بآنها بگوید منظور از این بمپاشی ها چیست ...؟ تازه اسم آنرا هم تحقیق میگذارند و برای این

بی احترامیهائی که بملت ایران مینمایند از خزانه همین ملت حق الزحمه و پاداش میگیرند و از جاهای دیگر هم!

شما خواننده عزیز بهمین گفتار ارنست رنان که در بالا آمده است توجه بفرمائید خواهید دید چقدر

در آن بملت ما توهین کرده است . او میگوید :

ایرانی در همان مرحله بدوی و وحشیگری اولیه مانده و در طی اعصار و قرون تکامل و پیشرفت

و ترقی و تعالی نیافته و ... خیام رندی ریائی است ... خلاصه دلقک بازی درآورده است ... در اثر فشار عقاید اسلامی خیام اینطور لاابالی و میخواره و ... شده است ... در هیچیک از ممالک اروپا کسی معتقدات اخلاقی را اینطور نفی نکرده است ...

از شما خواننده عزیز میپرسم : آیا ملت ایران در طی اعصار و قرون ترقی و پیشرفتش برای جهانیان خیره کننده نبوده است ؟ ... آیا خیام ریاضی دان فیلسوف ریائی بوده و دلقک بازی میاورده است ... ؟ خیام را که مینویسند گوشه گیر و منزوی بوده از هیاهو و جنجال بیزار بوده و بتالیف و تصنیف تمایل نداشت ... آیا اسلام فساد و تباهی و لاابالیگری را ترویج کرده توصیه میکند ؟ آیا هر کس تمام معتقدات اخلاقی را نفی کند شخصیت بزرگی است و این عمل باعث افتخار است ؟ پس باین حساب دنیای آشفته امروزه ملیونها افتخار دارد ؟ آیا در آن دنیائی که مسائل اخلاقی نفی شود کدام ذیشعوری میتواند ادامه حیات بدهد ؟ آیا کدام قسمت از گفته های زشت زنان و یا بقول بعضی از محققین «فیلسوف و مورخ عالم مشهور فرانسه» باعث افتخار و سربلندی ایران و ایرانی است که بعضی از محققین آنرا با آب و تاب تمام از اینجا در آنجا و از این کتاب در آن کتاب با اگراندیسمانهای عجیب و غریب نقل میکنند ؟ آیا هیچ انسان خردمندی در دنیای آشفته و درهم مستی و میگساری و عشق

بازی و بی بند و باری میتواند زندگی سعادتمندی بدست آورد ؟ پس ترویج این افکار مسموم برای چیست ؟ اگر برای کسانی آب دارد نان دارد مطمئناً آبرو ندارد . . .

بعضی از محققین میفرمایند باید گان سراپا تقصیر اقوال نظامی عروضی شاگرد خیامی و بیهقی معاشر خیامی و سایر معاصرین و مورخین همزمان خیامی راکنار بگذاریم و قول اوزن را از جان و دل بپذیریم و بگوئیم خیام یعنی شراب خیام یعنی عشقبازی و . . . . برروی چشم سمعاً وطاعة .

بعضی از محققین میفرمایند خیامی الکلیست بوده ، آته ایست بوده ، ناتورالیست بوده ماتریالیست بوده و . . . . چون در بعضی از نوشته هایش درحین حمد وثنای حقتعالی همه پیغمبر ازرا دریک ردیف قرار داده است مخصوصاً که قرآن هم آنرا تأیید کرده میگوید : لانفرق بین احد من رسله پس دیگر دلیلی بالاتر از این برای الکلیست و آته ایست . . . بودن خیامی نیست البته تحقیقات تا بانجاهم رسیده که حکیم عمر خیامی دارای انحرافات دیگری هم بوده است چون بقول بعضی از محققین رحمکش او « بالحن موافقت و ستایش نقل میکند » راستی آدمی تا دو چراغ بخورد و سینه بجصیر بمالد و طعم گرسنگی و فقر و فاقه و گردشهای اروپا و امریکا . . . . رانچشد نمیتواند اینطور محقق از آب درآید یک جا خیامی مادی ، رند ، شرابخوار ، مست لایعقل . . . باشد یک جا فیلسوف و

عالم ریاضی دان و منجم و همکاسه ملکشاه و نظام الملک و امام محمد غزالی و ... یک جا هرزه گرد و لاابالی و منکر اخلاق و منفور و ... یک جا نفوذ معنوی او بر تمام شهر نیشابور مسلم باشد و ... آنهم در دوره سلاجقه که کار تعصب در دین تا حد و تفتیش عقاید پیش رفته بود .... شاید هم ما عقلمان نمیرسد همانطور که عقل امام عمر خیامی هم باندازه محققین امروزی نمیرسید چون او برای همه مکیفت دو و دو میشود چهار ولی حالا بعضی از محققین دو چراغ خورده دو و دو را برای حکیم منهای صفر کرده اند یعنی خیامی که با کثر علوم زمانش محیط بود و دقیقترین حسابها را از پیر امونش و حتی ستارگان داشت حساب زندگی خودش را بقول بعضی از محققین قرن بیستم نداشت ... بهر حال بروی چشم لب میدوزیم و هر چه آقای ایفنیستن میگوید بر دیده و منت نهاده دعاگو خواهیم بود و اصولا هر که خلاف عقل و منطق و ملت و مملکت و خدا و دین و مرام و مسلک و مردم و اخلاق و حقیقت ... گفت میگوئیم تو اصلا خود خیامی هستی و ... و این هزار و دویست و اندی رباعی هم همه مال تست و ....

بهر حال در جهانی که عقل و منطق فرمانروا باشد عدم سازگاری بی بند و باری و لاابالیگری با علم و دانش و تحقیق و نظم و ترتیب کاملا آشکار است مخصوصا اگر که محیط هم بیک اندازه نسیم روحی و اجتماعی روی خوش نشان ندهد ...

باری فرد فهمیده منطقی منحصر بیک شهر و بیک کشور نیست چه من خود در طی این سالیان دراز که در کشورهای مختلف فرنگ بسر میبردم بارها مورد این سؤال واقع میشدم که خیام شما با آنهمه دانش و کمال که در ریاضی و نجوم و طب و فلسفه داشته چگونه این اشعار مخرف و مخالف اخلاق را گفته و نظم اجتماعی و نظام عقلانی جامعه ها را بهم میزند و ..... بنده مختصراً ذهن آنها را روشن میکردم ولی همواره از اینکه آبروی حکیمی چون حجة الحق خواجه امام عمر خیامی را بطور فرمایشی برده اند متأثر و متأسف بوده و هستم چه هرچه بیشتر در این باره مطالعه میکنم کمتر میتوانم بین حکیم عمر خیامی فیلسوف شهیر عهد ملکشاه سلجوقی و رباعیات جعلی آشفته رایج رابطه ای بیابم .... خلاصه این مطالعات در یادداشتهائی جمع آوری شده است که امید است بزودی در کتابی بنام «عصر خیام» منتشر شود تا بلکه اوضاع و احوال قرن پنجم و ششم و زندگی این نابغه بزرگ کاملا روشن شده آبروی رفته او بازگردد چون مأخذ و مدارک تاریخی باید با منطق و عقل مورد استفاده قرار گیرد نه بطور دلخواه و دستوری ...

اینست که بهار میگوید :

شعر شاعر نغمه آزاد روح شاعر است — کی توان این نغمه را نهفت با افسونگری
فی المثل گر شاعری مهتر نباشد در منش — هرگز از اشعار او ناید نشان مهتری

در نباشد شاعری اندر منش والاگهر نشنوی از شعرهایش بوی والاگوهری

هر کلامی باز گوید فطرت گوینده را شعر زاهد زهد گوید شعر کافر کافری

حالا اگر بخواهیم این رباعیات درهم برهم مشهور را بحکیم عمر خیامی نسبت بدهیم باید اول علم و دانش و فضائل اخلاقی او را انکار کرده آنگاه تمام آثار دیگر او را نادیده بگیریم آنوقت تازه بدنبال یک نسخه اصیل از رباعیات او بگردیم . والسلام علی من اتبع الهدی

دکتر امیر عباس مجذوب صفا

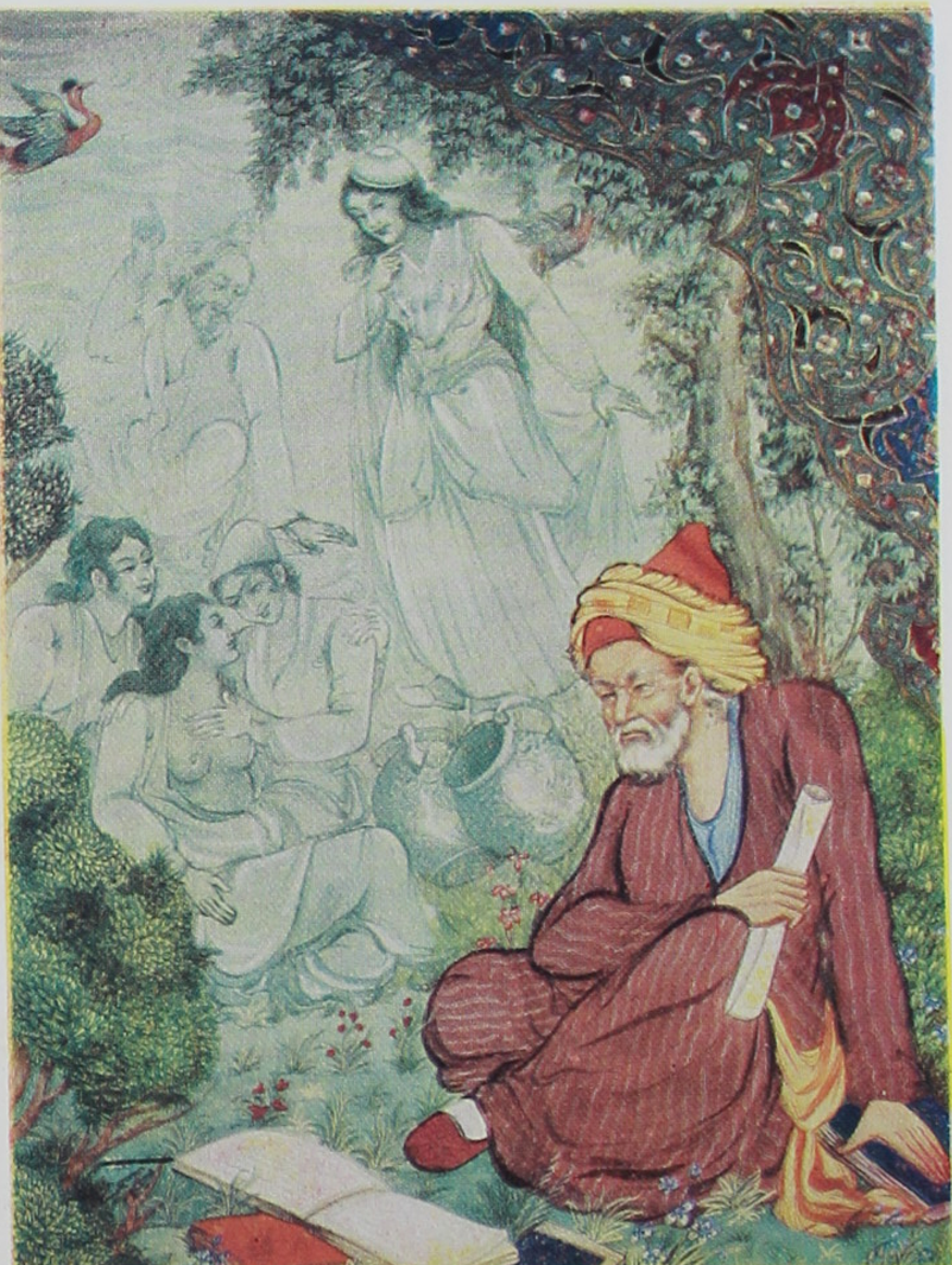
تهران آذرماه - ۱۳۴۷

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

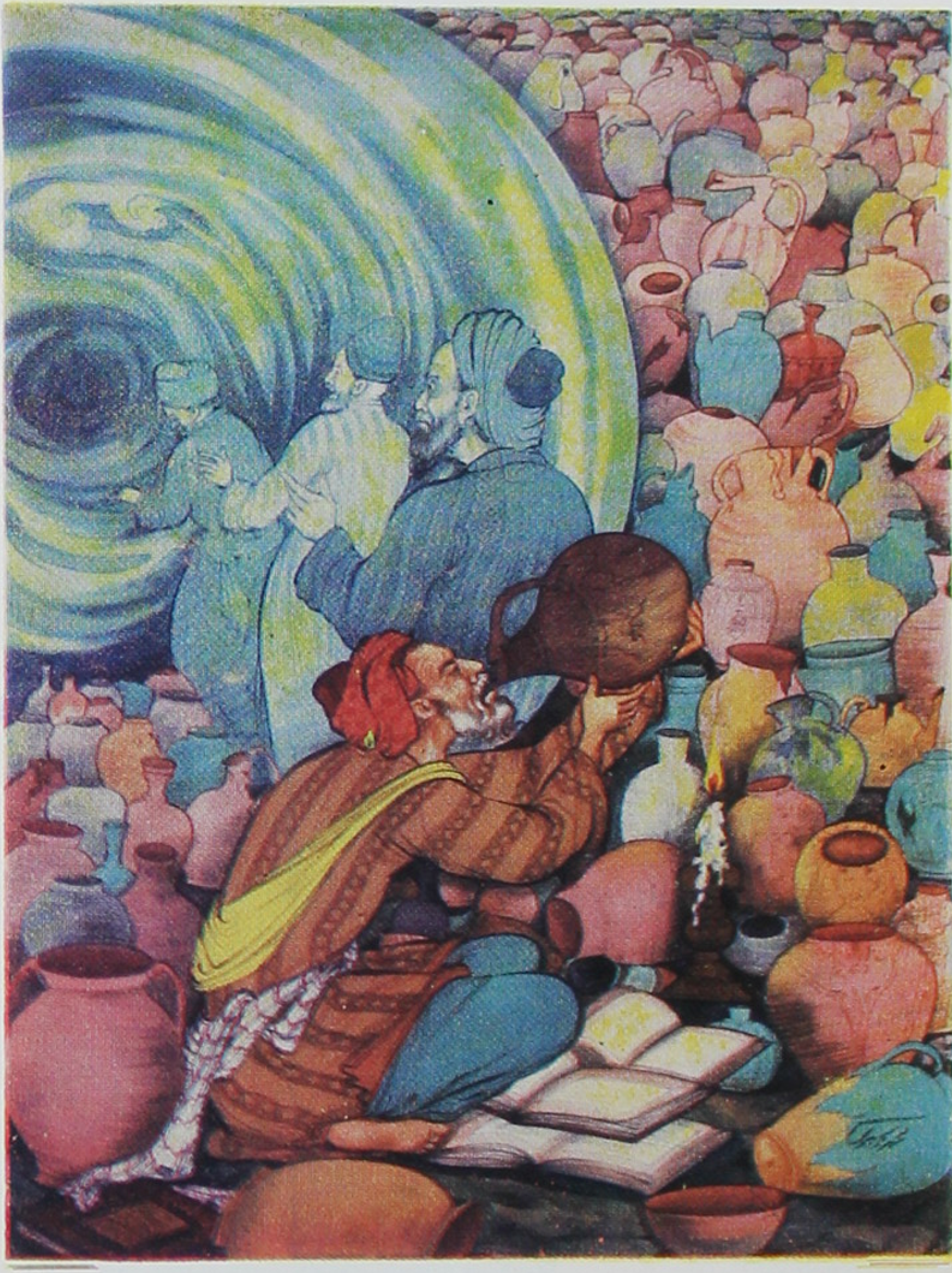




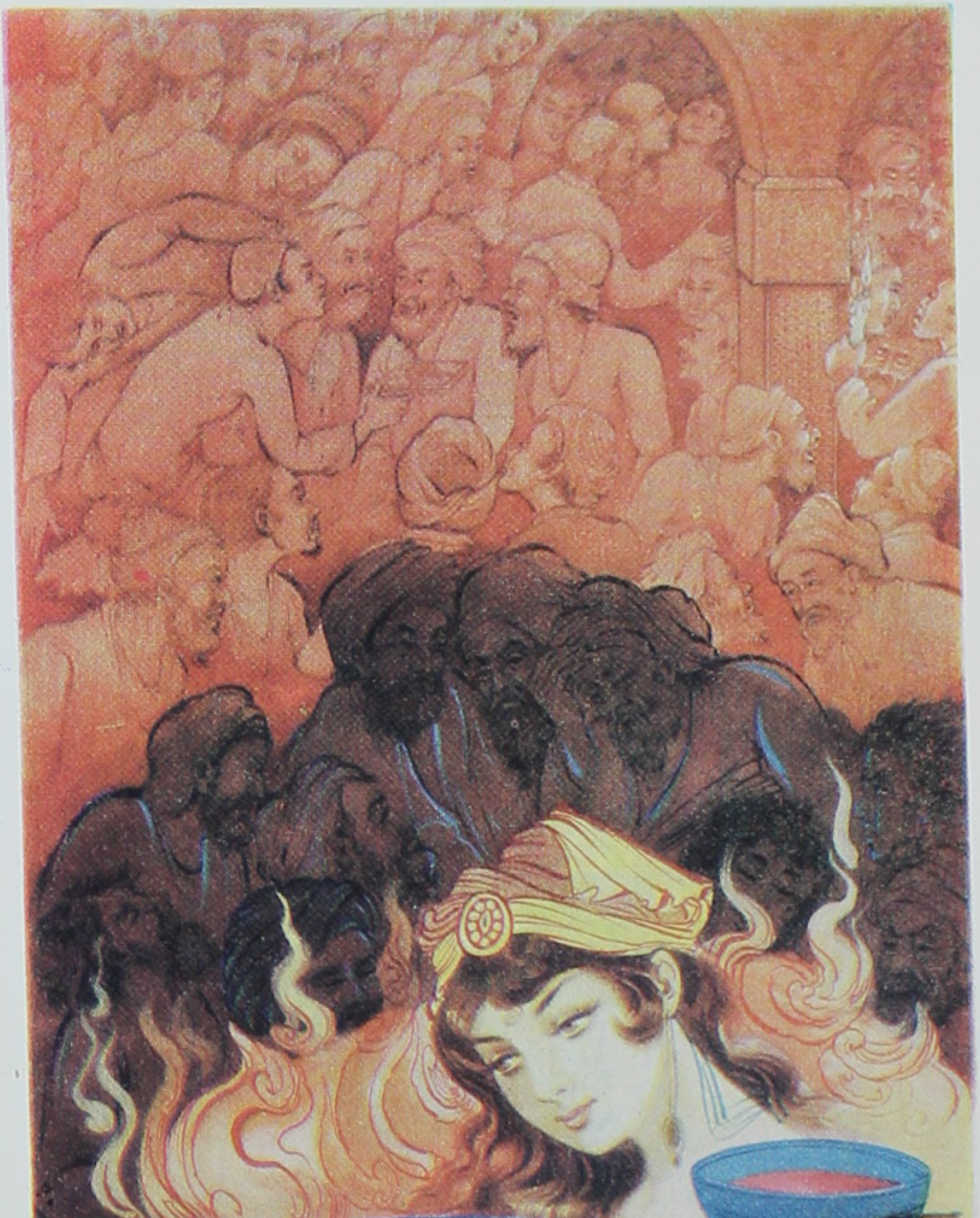
BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



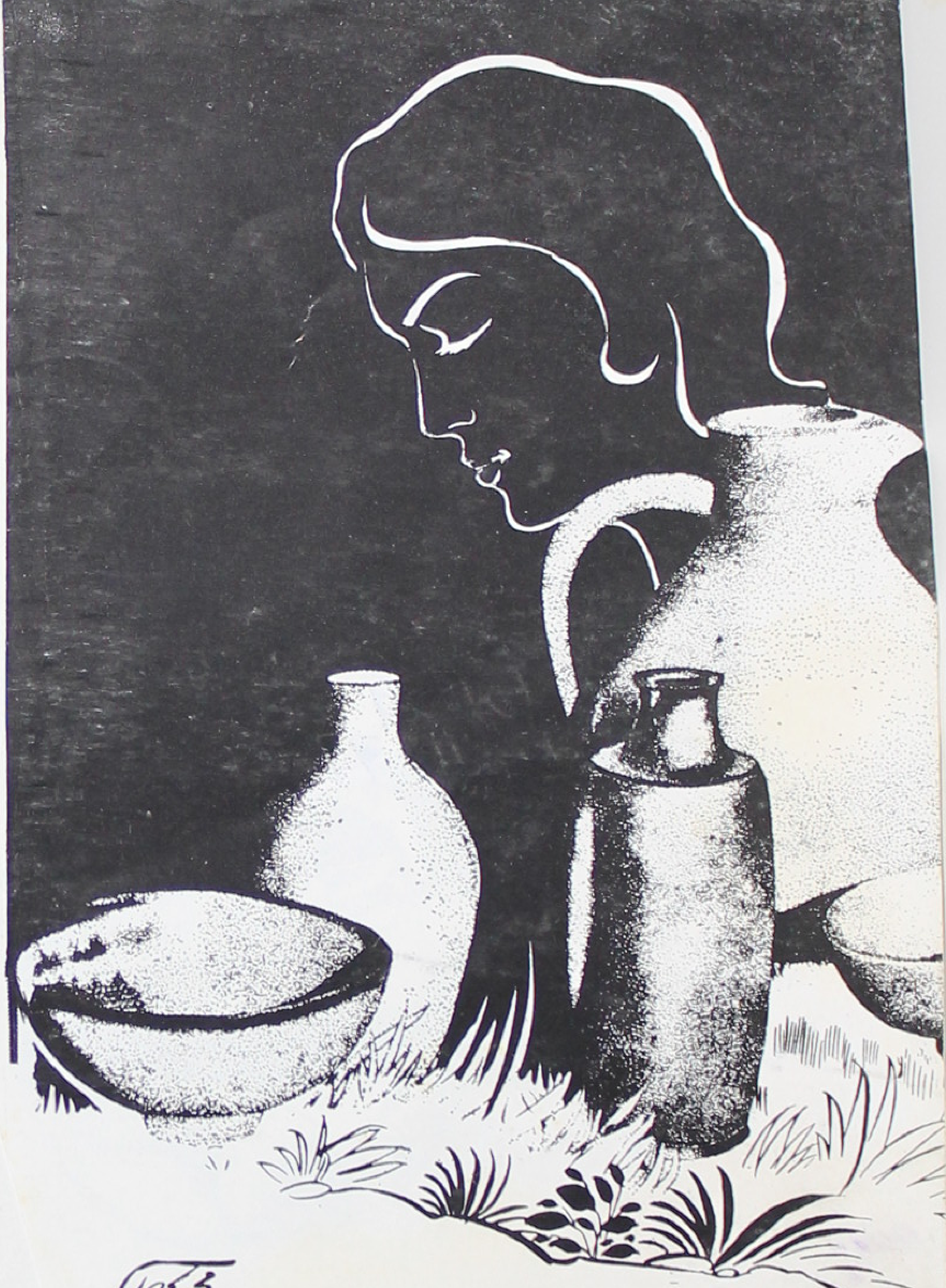
BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE





BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



Title [redacted]

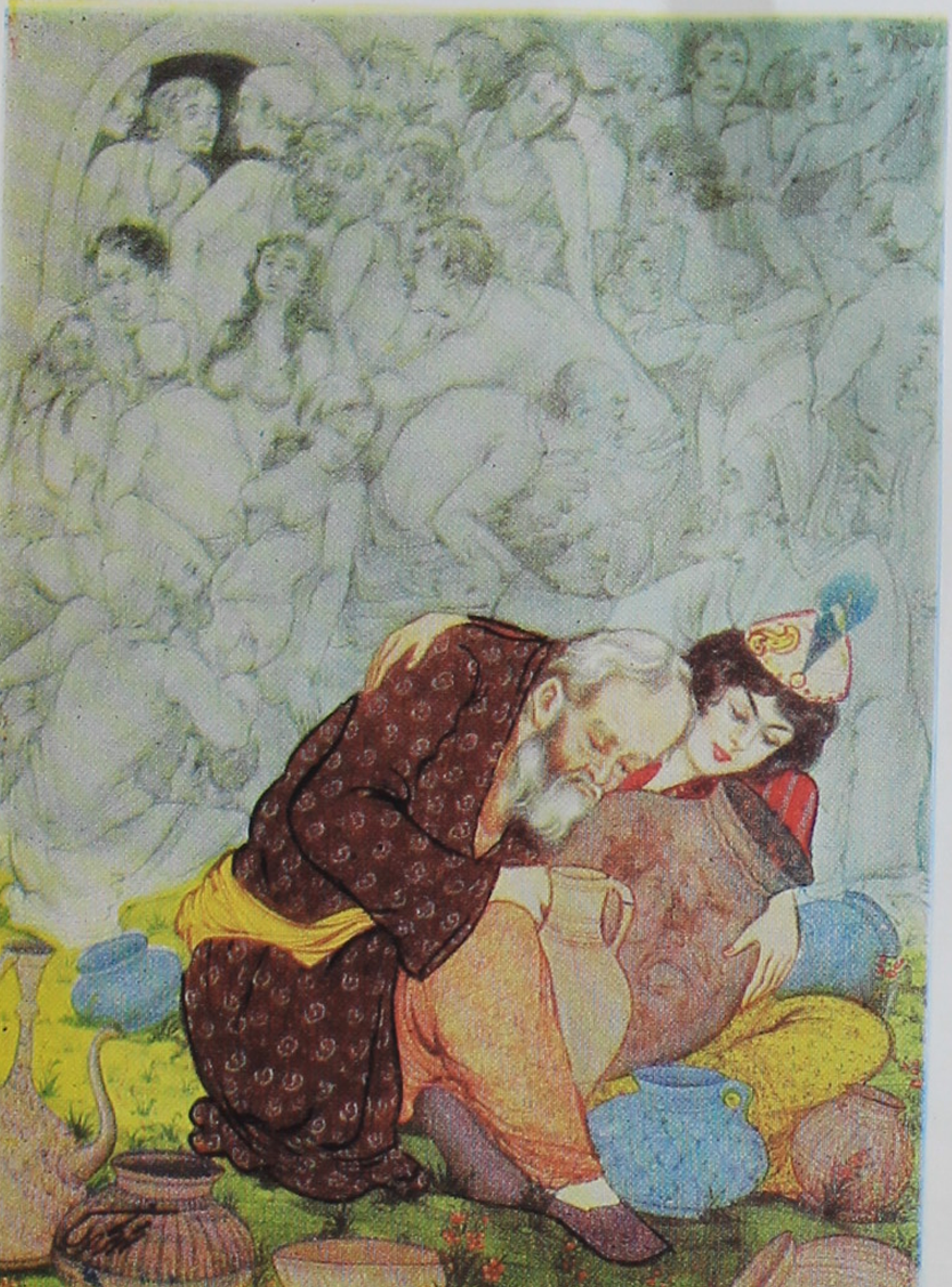
Author ______________________

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE



رُباعیّات خیّام

خورشید کمند صبح بر بام افکند　　　کیخسرو روز مُهره در جام افکند

می خور که ندای عشق هنگام سحر　　　آوازه اِشربوا در ایام افکند

دَعَى لِلصَّبُوحِ مَلِيكُ النَّهَارِ　　　وَلَاحَ سَنَا الْفَجْرِ فَوْقَ السُّطُوحِ

وَنَادَى مُنَادِي الْأُلَى بَكَّرُوا　　　أَلَا فَاشْرَبُوا آنَ وَقْتُ الصَّبُوحِ

سورج نے کمند صُبح ڈالے بربام　　　کیخسرو رُوز مَے فشاں دے ہے جام

مَی پی کہ منادی سحر کہتا ہے　　　اب تک تو ہے ایام میں زندہ ترا نام

End

1

Awake! for Morning in the Bowl of Night

Has flung the Stone that puts the Stars to Flight:

And Lo! the Hunter of the East has caught

The Sultân's Turret in a Noose of Light.

Le soleil a dressé l'échelle du matin.
Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
Bois donc: tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,
Répète ces deux mots comme un ordre divin.

Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
Der Frühaufsteher von des Daches First
Schmettert sein «Uschrubu» ins dunkle Tal.

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

جاءَ مِن حانِنا النِّداءُ سَحَرًا يا خَليعًا قَد هامَ بِالحاناتِ
قُم لِكَي نَملأَ الكُؤوسَ مُدامًا قَبلَ أَن تَمتَلِي كُؤوسُ الحَياةِ

آئی یہ ندا صبح کو میخانے سے ای رند شراب خوار دیوانے سٹی!
اٹھ جلد - بھریں شراب سی ساغر ہم کمبخت! چھلک جائی نہ پیمانے سی!

2

Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky,

I heard a Voice within the Tavern cry,

"Awake, my Little ones, and fill the Cup

"Before Life's Liquor in its Cup be dry."

Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,
Disant: "Folle nature au plaisir asservie,
Lève-toi, remplissons notre coupe de vin,
Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie!"

Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke:
Steh' auf närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke
Füll', ehe das mass unsres Schicksals gefüllt ist,
Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke!

روز یست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد　　ابر از رُخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان حال نزد گل زرد　　فریاد همی کند که می باید خورد

ذَا يَوْمُكَ رَائِقٌ وَالْهَوَاءُ اعْتَدَلَا　　وَالرَّوْضُ بِوَاكِفِ الْغُيُوثِ اغْتَسَلَا

وَالْبُلْبُلُ بِالْبَهَارِ نَادَىٰ جَذِلَا　　قَدْ أَفْلَحَ مَنْ لِأَكْؤُسِ الرَّاحِ جَلَا

کیا خوب ہی دن ہوپ نہ ہے کچھ سردی　　پڑتی ہے بھرن باغ کی سب گرد دھلی

مُرجھائی ہوئے پھول پہ بلبل کی چہک　　کس جوش سے کہتی ہی کہ مَے پی مَے پی

And David's Lips are lock't; but in divine
High-piping Péhlevi, with "Wine! Wine! Wine!
Red Wine!"—the Nightingale cries to the Rose
That yellow Cheek of her's to incarnadine.

Qu'il fait bon ! point de troid ni de lourdes chaleurs.
Dans le parc , un nuage époussette les fleurs .
Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
«Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges
Wetter :
Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen -
kelche und Blätter
Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen
zu singen :
Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch
belebend durchdringen.

۴

این چرخ که باکسی نمیگوید راز — کشته بستم هزار محمود و ایاز

می خور که نبخشد بکسی عمر دراز — وانکس که شد ازجهان نمی آید باز

اَلدَّهرُ مَا صَافَی امْرَءً کَلّا وَکَمْ — مِنْ عَاشِقٍ اَرْدَی وَمِنْ مَعْشُوقٍ

مَنْ مَاتَ لَا یَحْیَی لَعَمْرُکَ مَرَّةً — اُخْرَی فَبَادِرْ وَاحْسُ جَامَ رَحِیقٍ

یہ چرخ جو کہتا نہیں ہرگز کوئی راز — کرڈالے ہیں قتل لاکھ محمود و ایاز

پی۔ عیش منا کہ پھر نہیں ہے آنا — جو یاں سے گیا اس نے نہ دی پھر آواز

With me along some Strip of Herbage strown
That just divides the desert from the sown,
Where name of Slave and Sultân scarce is known,
And pity Sultân Mahmûd on his Throne.

Le Ciel, qui ne dit point ses terribles secrets,
A tué mille Eyaz(1) et Mahmoud sans regrets.
Bois du vin! à personne il ne donne deux vies;
On doit quitter ce Monde, on n'y revient jamais.

Eine Flache raten weines unde in Büchlein mit Gedichten
und die Hälfte eines Brodes andres würnch' ich mir mit nichten Dann nurirgend eine wüste um mit Dir darin zu wohnen, und beneiden will ich fürder Keinen Herrscher van millionen

۵

گویند کسان بهشت با حُور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بشوی — کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

قَالَ قَوْمٌ مَا اَطْيَبَ الْحُوْرُ فِي الْجَنَّةِ — ثُمَّ قُلْتُ الْمُدَامُ عِنْدِي اَطْيَبُ

فَاغْنَمِ النَّقْدَ وَاتْرُكِ الدَّيْنَ وَاعْلَمْ — اَنَّ صَوْتَ الطُّبُوْلِ فِي الْبُعْدِ اَعْذَبُ

سب کہتی ہیں سب کہ حور باسُور ہے خوب! — مَیں کہتا ہوں افشردۂ انگور ہے خوب!

یہ نقد سنبھال قرض کا لالچ چھوڑ — ڈھُکی کے صدا سُہانی پُر دُور سے ہے خوب!

"How sweet is mortal Sovranty" think some:

Others - "How blest the Paradise to come!"

Ah, take the Cash in hand and waive the Rest;

Oh, the brave Music of a *distant* Drum!

On me dit : «Qu'elle est belle, une houri des Cieux !»
Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux.
Préfère le présent à ces bonnes promesses :
C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn·
Von ferne nur hört sich die Trommel schön.

٤

آن قصر که جمشید درو جام گرفت   آهو بچه کرد و رُوبه آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

إِنَّ ذَالِكَ الْقَصْرَ الَّذِي ضَمَّ جَمْشِيـ   ـدَ وَفِيهِ تَنَاوَلَ الْأَقْدَاحَا

وَلَدَتْ ظَبْيَةُ الْفَلَا خِشْفَهَا فِيـ   ـهِ وَأَمْسَى إِلَى ابْنِ آوَى مَرَاحَا

يَا لَبَهْرَامَ كَيْفَ كَانَ يَصِيدُ الْـ   ـوَحْشَ مِنْ قَبْلُ غُدْوَةً وَرَوَاحَا

فَانْظُرِ الْآنَ كَيْفَ قَدْ صَادَهُ الْقَبْـ   ـرُ وَأَمْسَى لَا يَسْتَطِيعُ بَرَاحَا

جس قصر میں بہرام نے تھا رنگ جما   اب شیر کا بھٹ ہی وہ ہرن کا باسا

بہرام جو کرتا تھا سدا گور شکار   اب دیکھ اُسے گور نے کھایا کیسا!

They say the Lion and the Lizard keep

The Courts where Jamshŷd gloried and drank deep:

And Bahrâm, that great Hunter-the Wild Ass

Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
Le lion se prélasse et la gazelle parque.
Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque !

Wüst liegt der Palast,
Wo einst Behram geprasst.
Jetzt scheucht von der Stelle
Der Leu die Gazelle
Wo der König im Jagen
Wilde Esel erschlagen,
Versank er im Sumpfe
Beim Eselstriumphe.

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است　　گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است

پا بر سر هر سبزه بخواری ننهی　　کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

كُلُّ عُشْبٍ يَبْدُو بِضِفَّةِ نَهْرٍ　　قَدْ نَمَا مِنْ شِفَاهِ ظَبْيٍ أَغَرِّ

لَا تَطَأْ وَيْحَكَ النَّبَاتَ احْتِقَارًا　　فَهُوَ نَادٍ مِنْ مُزْهِرِ الْخَدِّ نَضِرِ

سبزہ ہو جہاں کنار جو سے لگا　　گویا ہے لب فرشتہ خو سے لگا

ذلت سی کبھی نہ رکھنا سبزے پہ قدم　　یہ سبزہ ہی خاک لالہ رو سے لگا

7

And this delightful Herb whose tender Green
Fledges the River's Lip on which we lean—
Ah, lean upon it lightly! for who knows
From what once lovely Lip it springs unseen!

Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente:
On dirait le duvet d'une lèvre charmante.
Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
Par là le sol était un visage d'amante.

So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.

یاران موافق همه از دست شدند   در پای اجل یکان یکان پست شدند

خوردیم ز یک شراب در مجلس عُمر   دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

أرىٰ كُلَّ خِلّانِ الوَفاءِ تفرَّقوا   فَبَيْنَ صَريعٍ لِلرَّدىٰ وقَتيلِ

شَرِبنا شَراباً واحِداً غيرَ أنَّهُمْ   بِهِ ثَمِلوا مِنْ قَبلِنا بِقَليلِ

ہمرنگ جو تھے دوست وہ سب سی ہم چھٹے   ایک ایک اجل کی گھاٹ جا کر اترے

تھے مجلسِ عُمر میں ہمارے ساتھی   دو چار ہی دور پیشتر مست ہوئے

Lo! some we loved, the loveliest and the best
That Time and Fate of all their Vintage prest,
Have drunk their Cup a Round or two before,
And one by one crept silently to Rest.

Nos amis ont fini par disparaître tous,
Ayant de la Mort affronté le courroux.
Buvant du même vin au banquet de la vie,
Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
Vor uns versammelt sich am trauten Ort
So zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
Und gingen einer nach dem andern fort.

مگذار کہ غصّہ در کنارت گیرد — واندوہ محال روزگارت گیرد

مگذار کتاب و لب آب و لب کشت — زان پیش کہ خاک در حصارت گیرد

لا تَدَعِ الهَمَّ يَعتَرِيكَ وَلا — يَضِيقُ بِكَ العَيشُ وَاطرَح كَمَدَكَ

وَلازِمِ الرَّوضَ وَالمِياهَ وَطِب — مِن قَبلِ اَن يَعصِرَ الثَّرىٰ جَسَدَكَ

بفکر گذار غم پھٹکنے ہی نہ دے — اندوہ و ملال جان ہے لے لیں گے

سبزے پہ شراب پی کنار دریا — قبل اس کی کہ مٹی تجھے آغوش میں لے

Ah, make the most of what we yet may spend,

Before we too into the Dust descend;

Dust into Dust, and under Dust, to lie,

Sans Wine, sans Song, sans Singer, and—sans End!

Ne laisse pas l'ennui te rendre lavie amére:
Eviteducharin le mal q-d?'il peultefaire.
Des lévres de l'aimée et d'uu livre et d'un pré prends
done ta part avant d'etrepris Par la terre.

Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht!
Um das, was einmal hin ist, klage nicht!
An Wein und süssen Lippen lab dein Herz,
Und in den Wind dein Leben schlage nicht!

۱۰

آنها که ز پیش رفته‌اند ای ساقی   در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو   باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی

إِنَّ الَّذِينَ تَرَحَّلُوا مِنْ قَبْلِنَا   نَزَلُوا بِأَجْدَاثِ الْغُرُورِ وَنَامُوا
إِشْرَبْ وَخُذْ هٰذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي   كُلُّ الَّذِي قَالُوا لَنَا أَوْهَامُ

وہ جو کہ ہیں پہلے چل بسے ای ساقی   ہیں خاکِ غرور میں اٹے اے ساقی!
پی - بادۂ ناب مجھ سے سُن اصلی کلام   بکواس ہے سب جو کہہ گئے ای ساقی!

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

Echanson, les humains qui sont partis avant
Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant.
Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:
Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

solchem selbst, auf deren wissen alle welt bewundernd schaut,
Deren Geist des höchsten Fluges durch den Himmel sich getraut,
Ja auch ihnen, wenn der Dinge urgrund sie ergründen wollen,
Wird es schwindeln, und sie wissen nicht mehr was sie sagen sollen

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

اِشْرَبْ وَكَمْ سَتَنامُ فِي قَعْرِ الثَّرىٰ
يا صاحِ دُونَ خَلِيلَةٍ وَخَلِيلِ
لا تُفْشِ ذَا السِّرَّ الخَفِيَّ لَدىٰ امْرِئٍ
لَنْ تَزْهُوَ الأَزْهارُ بَعْدَ ذُبُولِ

مَی پے کہ بہت سوئیگا تو زیر زمین
بے مونس و بے یار نہ ہمدم نہ قرین
اِک راز کہے دیتا ہوں دل میں رکھنا
مُرجھا گیا جو پھول وہ کھلتا نہیں

11

Oh, come with old Khayyâm, and leave the Wise
To talk; one thing is certain, that Life flies;
One thing is certain, and the Rest is Lies;
The Flower that once has blown for ever dies.

Bois du vin' car tu dormiras long temps sons la terre' sans arni sans femme:
Je te confie un secret : les tulipes fanées ne refleurissent' pass.

Gestatte den Tagen noch den Nächten auf Erden, Dich zu betrüben: was immer du Treibst und thust Bedenke, dass stets von Neuem geboren sie werden indessen auf Ewig du dort unten ruhst:

قومی متفکرند در مذهب و دین　　جمعی متحیرند در شک و یقین

ناگاه منادیی در آید ز کمین　　کای بیخبران راه نه آنست و نه این

فَکَّرَتْ فِي الدِّينِ أَقْوَامٌ كَمَا　　حَارَ بَيْنَ الشَّكِّ وَالْقَطْعِ فَرِيقٌ

فَإِذَا الْهَاتِفُ يَدْعُوهُمْ أَيَا　　بُلْهُ لَا هٰذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقُ

کچھ وہ ہیں جنہیں مذہب و دین کا سودا　　کچھ وہ ہیں جنہیں شک و یقین کا جھگڑا

ناگاہ منادی نے کہا چلّا کر　　اے بے خبرو وہ ہے نہ یہ ہے رستا

12

Alike for those who for To-day pre- pare

And those that after a To-morrow stare,

A Muezzin from the Tower of Darkness cries—

"Fools! your Reward is neither Here nor There!"

D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi;
Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
Mais soudain va surgir un messager céleste
Disant: Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in
der Mitte.
Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her :
Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der!

یک چند بکودکی باستاد شدیم / یکچند زاستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید / از خاک درآمدیم و برباد شدیم

* * *

كَمْ سِرْتُ طِفْلاً لِتَحْصِيلِ الْعُلُومِ وَكَمْ / أَصْبَحْتُ بَعْدَ بِتَدْرِيسِي لَهَا طَرَبًا
فَاسْمَعْ خِتَامَ حَدِيثِي مَا بَلَغْتُ سِوَى / أَنِّي بُدِئْتُ تُرَابًا ثُمَّ عُدْتُ هَبَا

* * *

اُستاد سے کچھ دنوں تو بچپن میں پڑھا / کچھ دن کیا اُستادی پہ اپنے غرّا
آخر مرا انجام بھی تو سن لیجے / میں خاک سے نکلا تھا کہ برباد ہُوا

13

Myself when young did eagerly fre- quent

Doctor and Saint, and heard great Argument

About it and about; but evermore
Came out by the same Door as in I went.

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
Puis je devins un maître et par là triomphant.
Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
Un amas de poussière emporté par le vent.

Zum Meister ging ich einst—das war die Jugendzeit.
Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
Und wolt ihr wissen, was davon das Ende ist ?
Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع علوم شمع اصحاب شدند

رہ زین شب تاریک نبردند بروز
گفتند فسانہ ای و در خواب شدند

إِنَّ الأُلَى بَلَغُوا الكَمَالَ وَأَصْبَحُوا
مَا بَيْنَ صَحْبِهِم سِرَاجَ النَّادِي

لَمْ يَكْشِفُوا حَلَكَ الدَّيَاجِي بَلْ حَكَوْا
أُسْطُورَةً ثُمَّ انْثَنَوْا لِرُقَادِ

وہ جو کہ مُحیط فَضل و آداب ہُوئے
پڑھ پڑھ کے عُلوم شمعِ اَحباب ہوئے

تاریکی شب سے وُہ نہ نکلے باہر
اِک قِصہ سا کہ کے محوِ خواب ہوئے

Then to the rolling Heav'n itself I cried,

Asking, "What Lamp had Destiny to guide

Her little Children stumbling in the Dark?"

And—"A blind Understanding!" Heav'n replied.

Ceux qui furent doués de toutes les vertus
Et léguèrent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,
Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde:
Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus

Die Edelsten, die je die Welt gelehrt ,
Die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt,
sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen
erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

لب برلب کوزہ بُردم از غایت آز — تا زو طلبم واسطۂ عمرِ دراز

لب برلب من نہاد و برگفت براز — من ہمچو تو بودہ ام دمی با من باز

لَثِمتُ مِن جَرَّۃِ الصَّہباءِ مَرشَفَہا — حِرصًا لِاَسأَلَ مِنہا عِیشَۃَ الاَبَدِ

فَقَابَلَت شَفَتِی بِاللَّثمِ قَائِلَۃً — سِرًّا اَلَا اشرَب فَاِمَّا رُحتَ لَم تَعُدِ

اِک کوزے سے لب بہ لب ہُوا میں کہ دیا — تا اُس کے سبب سے عمر ہو میری سوا

وہ کوزہ زبانِ حال سے یُوں بولا! — مَیں بھی کبھی تجھ سا تھا سمجھ لے اِتنا

15

Then to this earthen Bowl did I adjourn

My Lip the secret Well of Life to learn:

And Lip to Lip it murmur'd — "While you live

"Drink!—for once dead you never shall return."

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité.
Et la cruche m'a dit: « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er:
»Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren.«

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده است

كَانَ هٰذَا الكُوزُ مِثْلِي عَاشِقًا — وَالِهًا فِي صِدْغِ ظَبْيٍ أَغْيَدِ

وَأَرَى عُرْوَتَهُ كَانَتْ يَدًا — طَوَّقَتْ جِيدَ حَبِيبٍ أَجْيَدِ

اِس قحبہ دُنیا کا ہے عاشق مجھ سا؟ — گویا ہے مجھے زلف پری کا سودا؟

یہ ہاتھ جو جبشی کے گلے میں ہے پڑا — گویا ہے یہ مہوش کے گلی کے مالا؟

16

I think the Vessel, that with fugitive
Articulation answer'd, once did live,
And merry-make; and the cold Lip I kiss'd

How many Kisses might it take— and give!

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
Esclave des cheveux de quelque être charmant.
Et l'anse que tu vois à son col attachée
Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement.

Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
In schöne Augen und Locken verliebt unverständig
gewesen .
Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm.
Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

بر چهرهٔ گل شبنم نوروز خوشست — در طرف چمن روی دل افروز خوشست

از دی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست — خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

یجلو لدی النیروز في الزهر الندی — و یروق في الروض للمحیا الشائق

الأمس مر فما یروق حدیثه — فاهنأ و دع امسا فیومک رائق

شبنم کا رخ گل پہ یہ تاج اچھا ہے — گلشن میں رخ شعلہ مزاج اچھا ہے

کل - جو کہ گذر گیا اُسے جانے دو اب — کل - چھوڑو - خوشی کرو کہ آج اچھا ہے

17

Ah, fill the Cup:—what boots it to repeat

How Time is slipping underneath our Feet:

Unborn To-morrow and dead Yes- terday,

Why fret about them if To-day be sweet!

Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus.
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point morose.

Da nach deinem, wunsch zu leben, dir das schicksal Keine Macht giebt Kann dich's Kümmern, ob es sieben Himmel oder ob es acht giebt? was in diesem Augenblicke da ist, das nur geht dich an,

Nicht was ehedem gewesen oder was noch Kommen Kann.

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

مَا أَسْرَعَ مَا يَسِيرُ رَكْبُ الْعُمْرِ
قُمْ فَاغْتَنِمْ لَحْظَةَ النَّهَارِ الْبِشْرِ
دَعْ هَمَّ غَدٍ لِمَنْ يَهُمُّونَ بِهِ
وَاللَّيْلُ سَيَنْقَضِي فَجِئْ بِالْخَمْرِ

یہ عُمر کی میدنی عجب طرح سے چلے
کچھ ایسا جتن کر کوئے دم تو ہو خوشی
ساقی اُسے تجھے کل کی فکر کیا غیروں کی؟
پیمانہ کو دے دور کہ اب رات چلی!

One Moment in Annihilation's Waste,

One Moment, of the Well of Life to taste—

The Stars are setting and the Caravan

Starts for the Dawn of Nothing— Oh, make haste!

Vois fuir la caravane étrange de nos jours.
Prends garde! ne perds pas ces doux moments si courts!
Echanson, laisse donc nos misères futures;
Donne la coupe, allons! la nuit passe! au secours!

Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,
Drum hasche die flüchtige Freude im Flug!
Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen!

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش — پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر — گفتا کرم از خداست می نوش خموش

دَخَلْتُ فِی الْحَانِ نَشْوَانًا وَکَانَ بِهِ — شَیْخٌ عَلَی مَتْنِهِ کُوزٌ وَقَدْ سَکِرَا
فَقُلْتُ هَلَّا مِنَ اللهِ اعْتَرَاکَ حَیًا — قَالَ احْسِبْهَا فَهُوَ یَعْفُو وَاتْرُکِ الْهَذَرَا

بھٹّی کی طرف سے کل جو گذرا مدہوش — اِک بُوڑھے میاں سے ملے صُراحی بر دوش
مَیں بولا کہ اَے پیر خدا سے شرما — بولا ۔ وُہ کریم ہے پئے جا خاموش

19

And lately, by the Tavern Door agape,
Came stealing through the Dusk an Angel Shape
Bearing a Vessel on his Shoulder; and
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

Hier au cabaret, je rencontrai soudain
Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.
Je lui dis: O vieillard, songe à Dieu: quelle honte!
Il répondit: «Espère en Dieu, va, bois du vin!»

Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug :
«Fürcht'st du dich nicht vor Gott?» Er aber sprach:
«Gott ist ja gnaedig, trink ! du bist nicht klug »

این چرخ فلک که ما درو حیرانیم فانوس خیال ازو مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس ماچون صُوَریم کاندرو حیرانیم

هٰذَا الفَضَاءُ الَّذِي فِيهِ نَسِيرُ حَكَى فَانُوسَ سِحْرٍ خَيَالِيًّا لِذِي النَّظَرِ
مِصْبَاحُهُ الشَّمْسُ وَالفَانُوسُ عَالَمُنَا وَنَحْنُ نَبْدُو حَيَارَى فِيهِ كَالصُّوَرِ

یہ چرخ فلک جس میں ہیں ہم چکراتے فانوس خیال کو ہے نسبت اس سے
خورشید چراغدان ہے عالم فانوس تصویرن کی طرح ہم پڑے ہیں پھرتے

تصویران کی طرح ہم پڑے ہیں پھرتے

For in and out, above, about, below,
'Tis nothing but a Magic Shadow-show,

Play'd in a Box whose Candle is the Sun,

Round which we Phantom Figures come and go.

Cet Univers, où seul le vertige gouverne,
Rappelle en vérité la magique lanterne.
La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer;
Les hommes des dessins qu'un grand effroi, consterne.

Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
Ist wie eine Laterne anzusehen,
Drin die Sonne als Licht brennt, in bunten Reigen,
Uns Trugbilder—unseresgleichen—zu zeigen,

در دایرهٔ سپهر ناپیدا غور　　　می نوش بخوشدلی که دوراست بجور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن　　　جامی است که جمله را چشانند بدور

مَا بَيْنَ أُفُقٍ لَا ظُهُورَ لِغَوْرِهِ　　　إِشْرَبْ فَإِنَّ الدَّهْرَ لَجَّ بِجَوْرِهِ
وَاجْرَعْ بِدَوْرِكَ صَابِرًا كَأْسَ الرَّدَى　　　فَالْكُلُّ سَوْفَ يَذُوقُهَا فِي دَوْرِهِ

یہ چرخ محیط جس کا ہے اور نہ چھور　　　غافل رہ یہاں کہ اس کا شیوہ ہے جور
جب وقت ترا آئے تو فریاد نکر　　　یہ جام ذ نا سب کو پلاتے ہین بزور

21

While the Rose blows along the River Brink,
With old Khayyâm the Ruby Vintage drink:
And when the Angel with his darker Draught
Draws up to Thee—take that, and do not shrink.

Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
Bois gaîment: car chacun du mal verra la geôle.
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme:
C'est un verre où chacun doit boire à tour de rôle.

In jener Nacht, wo keine sterne blinken,
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt!
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken.-

خیّام اگر ز باده مستی خوش باش   گر با صنمی دمی نشستی خوش باش

پایان همه عمر جهان نیستی است   پندار که نیستی چو هستی خوش باش

خیّامُ طِبْ إِنْ نِلْتَ نَشْوَةَ قَرْقَفٍ   وَحَبَاكَ وَرْدِيُّ الخُدُودِ وِصَالَا

إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الوُجُودِ هِيَ الفَنَا   فَافْرِضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا

خیّام اگر ہے شغل مستی خوش باش!   کرتا ہے جو محبوب پرستی خوش باش!

جب آخر کار ہے فنا ہے ہونا   یہ جان کہ نیستی ہے ہستی خوش باش!

And if the Wine you drink, the Lip you press,

End in the Nothing all Things end in—Yes—

Then fancy while Thou art, Thou art but what

Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

Khayyam, ayant l'ivresse et point d'ennui--sois gai.
Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
Tout devant aboutir au néant dans ce Monde,
Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai.

Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei
glücklich —
Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glüchlich—
Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
So bilde, dass du nichts' bist, stets dir ein! sei
glücklich!

نیکی و بدی که در نهاد بشر است　　شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل　　چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

حُسنُ الأُمورِ وقُبحُها مِن نحوِنا　　ومِنَ القضا فرحٌ وحزنٌ مُدنِفُ

لا تعزُ للأفلاكِ تلكَ فإنَّها　　أوهى بِشرعِ الحُبِّ مِنكَ وأضعفُ

نیکی و بدی طینت انسان سے ہے ضرور　　شادی و غمی - قضا قدر کا دستور

الزام نہ دے چرخ کو اے دشمن عقل!　　وہ تجھ سے ہے تو درجے زیادہ مجبور

And that inverted Bowl we call The Sky,

Whereunder crawling coop't we live and die,

Lift not thy hands to *It* for help—for It

Rolls impotently on as Thou or I.

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain.
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
Und ist weit schlimmer daran als Du
Im Wirrsal und Getriebe
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

آورد باضطرابم اول بوجود — جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

رفتیم باکراه و ندانیم چه بود — زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

أتى بي لهذا الكون مضطرباً فلم — تزد لي الا الحيرة و التعجب

وعدت على كره ولم ادر انني — لماذا أتيت الكون أو فيم اذهب

لایا ہے مجھے اضطراب گھبرایا سا — حیرت کے سوا حیات نے کیا بخشا؟

جب یاں سے گیا ہوں تو گیا مر مر کر — یہ آنا - یہ رہنا - یہ چلا جانا کیا ؟

Into this Universe, and *why* not knowing,

Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing;

And out of it, as Wind along the Waste,

I know not *whither*, willy - nilly blowing.

D'abord' il m'a donné l'etre sans mon assentiment, ce qui fait quema propre existence me jette dans la stupe faction.
Ensuite' nous quittons ce monde a regret et sansy avoir compris le but de notre vsnue' de notre halte' c notre dépat.

Was' hat es Dir genützt, dass ich gekommen?
Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen?
Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
Wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب   آید ز تراب چون روم زیر تراب

گر بر سر خاک من رسد مخموری   از بوی شراب من شود مست و خراب

وَلَكَمْ شَرِبْتُ الرَّاحَ حَتّىٰ إِنْ أَغِبْ   فِي الرَّمْسِ ضَاعَ مِنَ التُّرَابِ عَبِيرُهَا

أَوْ مَرَّ مَخْمُورٌ عَلَىٰ قَبْرِي انْتَشَا   مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ النُّهَىٰ تَأْثِيرُهَا

اِتنی پیوں اِس درجہ بنوں مست و خراب   مر جاؤں تو مٹی سے اُٹھے بوئے شراب

آ نکلے جو تُربت پہ کوئی متوالا   ہو جائے وہ تربت کی مہک سے غرقاب

None answer'd this; but after Silence spake

A Vessel of a more ungainly Make:
"They sneer at me for leaning all awry;

"What! did the Hand then of the Potter shake?"

Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira de la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

Geliebte, sieh! der Morgen kommt herbei:
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei!
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
Liess sterben hunderttausend Dscham und Kei

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صُوَر عیب کراست

لِماذا أعداة الرّبُ رَكّبَ هٰذِهِ الْ   عَناصِرَ لم يُحكِمْ تَناسُبَها الرَّبُ
إذا راقَ مبناها ففيمَ خرابُها   وإنْ لم ترقْ مبنىً فممّن أتى العيبُ

خالق نے جو ترکیب طبائع کیں سب   پھر ان میں کم و بیش سے کیا تھا مطلب؟
تھیں خواب اگر تو توڑنے کا باعث؟   دل کو نہ لگیں تو اِتنے کثرت کا سبب؟

That ev'n my buried Ashes such a Snare

Of Perfume shall fling up into the Air,

As not a True Believer passing by

But shall be overtaken unaware.

Après avoir sculpté les êtres, mains divines .
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines ?
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser ?
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines ?

Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.
Die eig'nen Werke weihst du dem Verderben.
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft
die Schuld ?
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben ?

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست   بر مهر که پیوست و بکین که نشست

هَلِ الجامُ مهما تمَّ صُنعًا ودِقَّةً   يَرى كَسرَهُ مَن كانَ مُنتَشِيًا سُكرًا
فَفِيمَ يَرى الخَلّاقُ سَاقًا لَطيفَةً   ورأسًا وكَفًّا ثُمَّ يَكسِرُها كَسرًا

اجزائے پیالہ جن میں مے ہے پیوست   وہ ٹوٹنے سے پا نہیں سکتی ہیں شکست
بی کار کے یہ دردسری ہی تیرے   اب مجھ سے ہو وصل نہ کینے شکست

Another said—"Why, ne'er a peevish Boy,

"Would break the Bowl from which he drank in Joy;

"Shall He that *made* the Vessel in pure Love

"And Fansy, in an after Rage destroy?"

Beau dessin de la coupe, oh! qui t'a composé?
A t'effacer qui peut se croire autorisé?
Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes
Et par quelle fureur tout cela fut brisé!

Wer schuf in Liebesglut das Mestersstück,
Der Augen, Arme, heisser Busen Glück ?
Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse
Die eigne Schöpfung in das Nichts zurück ?

چون عهده نمیشود کسی فردا را حالی خوشدار این دل پُر سودا را

می نوش بماهتاب ای ماه که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را

إن لم يُطِق أحدٌ منّا ضمانَ غدٍ فَطِبْ بِهذا الوقتِ نفساً وانتعِش كبِدا

واشرَبْ على ضوءِ ذا البدرِ المنيرِ فكم يُضيء بعدُ ومنّا لا يرى أحدا

کل کون جئے؟ کس کو خبر ہے بابا! تو آج ہی خوش کرنے دے ذرا دل اپنا

مے پی۔ تو شبِ ماہ میں اے ماہ کہ ماہ چمکیگا بہت۔ ہمیں کہاں پائے گا!

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,

The Moon of Heav'n is rising once again:

How oft hereafter rising shall she look

Through this same Garden after me —in vain!

Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
Hâte-toi de jouir, ô pauvre cœur humain!
Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
Va briller bien des fois et nous chercher en vain.

da die Tage uns'res lebens rasch und unaufhaltsam Schwinden,

da ob morgen noch wir atmen Keiner uns vermag zu künden lass, o du mein mond, uns froh sein: Ach der mond da droben wird

aft noch um die Erde Kreisen, ohne uns auf ihr zu finden.

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد   وان تازه بهار زندگانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب   فریاد ندانم که کی آمد کی شد

قَدِ انطوى سِفرُ الشَّبابِ واغتدى   رَبیعُ أفراحي شِتاءً مُجدِبا

لَهفي لِطَیرٍ كانَ یُدعى بِالصِّبا   مَتى أتى وَأيَّ وَقتٍ ذَهَبا

افسوس! کہ عالم جوانی گذرا   وہ لطف بہار زندگانی گذرا

وہ وقت کہ جس کا نام تھا عہد شباب   افسوس! کب آیا کب وہ پانی گذرا

Alas, that Spring should vanish with the Rose!

That Youth's sweet-scented Manu- script should close

The Nightingale that in the Branches sang,

Ah, whence, and whither flown again, who knows?

Le livre des beaux jours, hélas! finit trop vite.
Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte.
Cet oiseau de gaîté dont Jeunesse est le nom,
Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite.

Ach, des Lebens Mai naht dem ziele,
Vorbei sind die Freuden und Spiele!
Dieser Vogel der Fröhlchkeit
Genannt die Jugendzeit,
Schwang fort sein Gefieder,
Und kommt nicht wieder!
Ich weiss nicht, wann er gekommen, -
Und wohin den weg er genommen.

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز ‌‌‌‌‌‌ از روی حقیقتی نه از روی مجاز

بازیچه همی کنیم بر نطع وجود ‌‌‌‌‌‌ افتیم بصندوق عدم یک یک باز

غَدَوْنَا لِذِي الْأَفْلَاكِ أَلْعَابَ لَاعِبٍ ‌‌‌‌‌‌ أَقُولُ مَقَالًا لَسْتُ فِيهِ بِكَاذِبِ

عَلَى نَطْعِ هٰذَا الْكَوْنِ قَدْ لُعِبَتْ بِنَا ‌‌‌‌‌‌ وَعُدْنَا لِصُنْدُوقِ الْفَنَا بِالتَّعَاقُبِ

ہم پتلیاں ہیں اور فلک پتلی باز ‌‌‌‌‌‌ بالکل یہ حقیقت ہے سمجھنا نہ مجاز

جب تک کہ ہے جسم و جان کھلاتا وہ ہے ‌‌‌‌‌‌ صندوق عدم میں سب کو کر دے گا دراز

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE





BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days

Where Destiny with Men for Pieces plays;

Hither and thither moves, and mates, and slays

And one by one back in the Closet lays.

Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!
(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes:!)
Un à un nous rentrons au coffre du Néant,
Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
und der Natur;
Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.
Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
Spieler Hände,
Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn das
Spiel zu Ende.

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
بر داشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان

لَوْ كَانَ لِي كَاللّٰهِ فِي فَلَكٍ يَدٌ
لَمْ أُبْقِ لِلْأَفْلَاكِ مِنْ آثَارِ
وَخَلَقْتُ أَفْلَاكًا تَدُورُ مَكَانَهَا
وَتَسِيرُ حَسْبَ مَشِيئَةِ الْأَحْرَارِ

رب جیسا اگر چرخ پہ قابو ہوتا
میں بیچ میں سے اُس کو مٹا ہی دیتا
اک اور فلک ایسا بنا دیتا پھر
جو آرزو میں دلوں کی پورے کرتا!

Ah, Love! could thou and I with Fate conspire

To grasp this sorry Scheme of Things entire,

Would not we shatter it to bits— and then

Re-mould it nearer to the Heart's Desire?

Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament,
Je le démolirais sans doute promptement,
Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
Où pour les braves gens tout viendrait aisément

Könnt' ich walten wie Gott im Himmelszelt.
Ich hät'es schon längst auf den Kopf gestellt,
Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
Welches ganz nach den Wünschen der Menschen
sich drehe·

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار　　بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
وان گل بزبان حال بااو میگفت　　من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار

رَاَیْتُ فِی السُّوْقِ خَزَّافًا غَدَا دَئِبًا　　یَدُوْسُ فِی الطِّیْنِ رَکْلًا غَیْرَ ذِی حَذَرِ
وَالطِّیْنُ یَدْعُو لِسَانُ الْحَالِ مِنْهُ اَلَا　　قَدْ کُنْتُ مِثْلَکَ فَارْفُقْ بِیْ وَلَا تَجُرِ

بازار میں اِک کُمھار کل مجھ کو مِلا　　جو مٹی کی اِک ڈلی کو تھا کوٹ رہا
وہ مٹی زبانِ حال سے کہتی تھی　　مَیں بھی کبھی تجھ جیسی تھی۔ ظالم نہ ستا

32

For in the Market-place, one Dusk of Day,

I watch'd the Potter thumping his Wet Clay:

And with its all obliterated Tongue
It murmur'd — "Gently, Brother, gently, pray!"

Hier, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,
« Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! »

Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen.

ای رفته بچوگان قضا همچون گو — چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو
کانکس که ترا فکنده اندر تک و پو — او داند و او داند و او داند و او

يَا مَنْ غَدَوْتَ بِجُوْكَانِ الْقَضَا كُرَةً — سِرْ كَيْفَ شَآءَ وَلَا تَنْبُسْ بِبِنْتِ فَمِ
فَمَنْ رَمٰى بِكَ فِي الْمَيْدَانِ مُضْطَرِبًا — اَدْرٰى وَاَعْلَمُ مَا يَجْرِي مِنَ الْقِدَمِ

اے گیند کی مانند بہ چوگان قضا — صدمے بھی تھا پہ سیدھا چل لب نہ بلا
جس نے ہے تجھے اس تگ و دو میں ڈالا — وہ جانتا تھا۔ جانتا ہے جانے گا

33

The Ball no Question makes of Ayes and Noes,

But Right or Left as strikes the Player goes;

And He that toss'd Thee down into the Field,

He knows about it all—He knows—HE knows!

Comme une boule, au gré de la Fatalité,
Roule à droite et tais - toi, quoique à gauche jeté,
Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité!

O Du! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,
Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;
Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

لَا اَنَا عَالِمٌ وَلَا اَنْتَ سِرَّ الْ دَهْرِ اَوْ حَلَّ مُشْكِلٍ مِنْهُ دَقَّا

نَنْطِقُ خَلْفَ السِّتَارِ فَاِنْ زَا لَ فَلَا اَنْتَ اَوْ اَنَا ثُمَّ نَبْقَى

اسرار ازل مین بھی نہ سمجھا ہون نہ تو یہ ایسی پہیلی ہے مین بوجھا ہون نہ تو

ہے پردے کے پیچھے سی مری تیری بات اٹھ جائے جو پردہ نہ مین رہتا ہون نہ تو

34

There was a Door to which I found no Key:

There was a Veil past which I could not see;

Some little Talk awhile of Me and Thee

There seemed—and then no more of Thee and Me.

Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
Ces problèmes jamais ne seront résolus.
Il est bien question de nous derrière un voile;
Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich.
Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

در کارگه کوزه گری بُودم دوش — دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگاه یکی کوزه برآورد خروش — کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟

شَاهَدْتُ أَلْفَ جَرَّةٍ فِي مَعْمَلٍ — تَدْعُو وَلَمْ تَفْتَحْ بِنُطْقٍ فَاهَا

فَإِذَا بِإِحْدَاهَا تُنَادِي أَيْنَ مَنْ — صَنَعَ الْجِرَارَ وَبَاعَهَا وَشَرَاهَا

جا نکلا جو کل کوزہ گرون مین بیہوش — تھے سیکڑون کوزی وہان گویا و خموش

ہر ایک زبانِ حال سے کہتا تھا — ہے کون کمہار؟ مشتری؟ کوزہ فروش؟

35

And, strange to tell, among the Earthen Lot

Some could articulate, while others not:

And suddenly one more impatient cried—

"Who *is* the Potter, pray, and who the Pot?"

J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces.
A son voisin un pot disait Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces?»

Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder
früge :
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?

یک جرعه می ز ملک کاوس بهست   وز تخت قباد و مسند طوس بهست
هر آه که عاشق بسحرگاه کند   از ناله زهدان سالوس بهست

الرّاحُ اَطیبُ لی مِن مُلکِ طوسٍ ومِن   سریرِ کسریٰ وتختِ المُلکِ قابوسِ
وَاِنّما اَنّةُ السَکّیرِ فی سَحَرٍ   خیرٌ مِنَ الزُهدِ والتقویٰ بِتَدلیسِ

اِک گھونٹ شراب ملک کاؤس سے خوب   اورنگ قباد و شوکت طوس سے خوب
وہ نالہ دمِ صبح جو میخوار کرے   ہے طاعتِ زاہدان سالوس سے خوب

But come with old Khayyâm and leave the Lot

Of Kaikobâd and Kaikhosrû forgot:
Let Rustum lay about him as he will,

Or Hâtim Tai cry Supper—heed them not.

Un peu de vin vaut mieux que de Kavous (1) l'empire.
Ni trône, ni pouvoir ne peuvent me sourire.
Le soupir matinal d'un bon buveur de vin
Vaut mieux que d'un dévot l'hypocrite délire.

solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im leibe.

immer standhaft im Haus Deines schicksals verbleibe. weich' Keinem Feind, ob es Rustem selber sei.

Nimm von Keinem Freunde, nnd wär' dieser Hatem - tai.

در ہر دشتی کہ لالہ زاری بُود است   آن لالہ زخون شہریاری بُود است

ہر برگ بنفشہ کز زمین میروید   خالیست کہ بر رُخ نگاری بود است

كُلُّ ذَرَّاتِ هٰذِهِ الأرْضِ كَانَتْ   أوْجُهًا كَالشُّمُوسِ ذَاتَ بَهَاءِ

اُجْلُ عَنْ وَجْهِكَ الغُبَارَ بِرِفْقٍ   فَهُوَ خَدٌّ لِكَاعِبٍ حَسْنَاءِ

صحرا میں جہاں لالہ رنگیں ہے کھِلا   سُلطان کا خون ہے کسی قیصر کا

جو پتی بنفشہ کی زمیں سے پھوٹی   تِل ہے۔ جو کسی چاند سے رُخسارہ پہ تھا

37

I sometimes think that never blows so red

The Rose as where some buried Cæsar bled;

That every Hyacinth the Garden wears

Dropt in its Lap from some once lovely Head.

Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.
La feuille de violette, un jour, avant de naître
Fut un grain de beauté sur un divin minois.

Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
So denkt: darunter liegt ein mächt'ger König tot;
Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt:
Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست　　بی باده گلرنگ نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست　　تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

عادَ السَّحابُ علَى الخَمائِلِ باكِيًا　　فالعَيْشُ لا يَصفو بِدونِ الصَّرخَدِ

هٰذي الرِّياضُ اليَومَ مُنتَزَهٌ لنا　　فلِمَن رِياضُ رُفاتِنا هِيَ في غَدِ

پھر ابر اٹھا سبزے پہ جم کر برسا　　بے بادۂ گلرنگ بھلا کیسا جینا؟

یہ سبزہ کہ ہے آج ہماری تفریح　　کل اپنی لحد پہ کون اسے دیکھے گا؟

And we, that now make merry in the Room

They left, and Summer dresses in new Bloom,

Ourselves must we beneath the Couch of Earth

Descend, ourselves to make a Couch —for whom?

Vois! de nouveau sur l'herbe un nuage est en pleurs.
Pour vivre il faut du vin aux charmantes couleurs.
C'est nous qui contemplons aujourd'hui ces verdures;
Ah! qui contemplera sur nos tombes les fleurs?

Frisch nach dem Regen strahlt das Grün auf allen Rasenphlätzen; wer möchte sich in solcher zeit am weingenuss nicht letzen?

Heut freu' wir uns an diesem Grün; doch jenes, das dereinst.
auf unserm Grabe sprissen wird, wer wird sich d'ran ergötzen?

این کهنه رباط را که عالم نام است | وآرامگه ابلق صبح و شام است

بزمیست که وامانده صد جمشید است | قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

هٰذا الرِّباطُ العتیقُ المُسمّیٰ بِالعالَمِ | مُستَقَرُّ لِمَوکِبَیِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ

وَهُوَ مِلهیٰ طَرَبَ فیهِ قُبّةَ جَمشیدِ | وَکَذٰلِكَ قَبرٌ رَقَدَ فیهِ مِئَةَ بَهرامِ

یہ ٹوٹا کھنڈر یہ جس کا عالم ہے نام | آسودہ جہاں ہے ابلق صبح و شام

اک بزم ہی جس میں مست ہیں سو جمشید | اک قصر ہے جس میں غش ہیں صد بہرام

39

Think, in this batter'd Caravanserai

Whose Doorways are alternate Night and Day,

How Sultân after Sultân with his Pomp

Abode his Hour or two, and went his way.

Qu'est-ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
Où sans cesse le jour succède à la nuit noire.
Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire.

Dies alte Karawanserai, genannt die Welt,
Bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز   نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند دراز   وانها که شدند کس نمی آید باز

يَا صَاحِبَ الدَّلِّ هٰذَا الفَجْرُ لَاحَ فَقُمْ   وَغَنِّ وَاشْرَبْ وَاَطْفِ حُرْقَةَ الكَبِدِ
فَمَنْ تَرَاهُمْ هُنَا لَنْ يَلْبَثُوا اَمَدًا   وَلَنْ يَعُودَ مِنَ المَاضِينَ مِنْ اَحَدِ

ہے صبح کا وقت جاگ ای ماہ لقا   پی چسکیاں لے لے کے ذرا چنگ بجا
جو زندہ ہیں پائیں گے نہ وہ عمر دراز   جو مر گئیے پھر ان کو نہیں ہے جینا

And, as the Cock crew, those who stood before

The Tavern shouted—"Open then the Door!

"You know how little while we have to stay,

"And, once departed, may return no more."

Lève-toi, voici l'aube ô mon doux chérubin!
Dans la coupe en cristal mets le rubis du vin.
Car chaque instant qui passe, en ce Monde éphémère.
Ne se retrouve plus dès le moment prochain.

Visst ihr warumder Hahn i m Hof am morgen jedes Tages Kräht?

Ich willeuch deu ten seinen Ruf, dassihrihn rechten Sinn's Nerste ht.

Er sagt, dasswieder eine Nacht deslebens euch verstrich enist und dass ihr immer noch nichts wiesst.

با باده نشین که ملک محمود اینست　　　　وز چنگ شنو که لحن داود اینست

از نامده و رفته دگر یاد مکن　　　　حالی خوش باش زانکه مقصود اینست

اِجلِس اِلَی الرَّاحِ تَبلُغْ مُلکَ مَحمُودِ　　　　وَاَصغِ لِلعُودِ تَسمَعْ لَحنَ دَاوُدِ

دَعْ ذِکرَ مَا لَمْ یَجِیْ اَوْ مَا اَتَیٰ وَمَضَیٰ　　　　وَالْآنَ فَاهْنَأ فَهٰذَا اٰخِرُ مَقصُودِ

بھٹی پہ گذار ملکِ محمود ہے یہ　　　　سن چنگ و رباب لحنِ داود ہے یہ

احمق ہے، نہ کر کچھ اگلی پچھلی کا خیال　　　　خوش رہ کوئی دم کہ عین مقصود ہے یہ

The mighty Mahmûd, the victorious Lord,

That all the misbelieving and black Horde

Of Fears and Sorrows that infest the Soul

Scatters and slays with his en- chanted Sword.

Vatasseoir' et boir !

Tu jouiras d'un bonheur que Mahmoud n'a ja mais coma

Ecoute les mèlodies qu exhalent les luths .

Qu exhalent luths des amant: ce sont les vrais psaumes d David .

Ne Olon geni dans le passé ni dans l'avnir .

Que ta pensée ne dépasse pas le moment !

C'est le secret de la paix .

Ein weltrobrer Mahmud ist der Rebensaft ;
wie aft sind nicht die glaubenslosen Horden.
der Angst und sorgen seiner Heldenkraft.
Erlegen und in Flucht getrieben worden ?

٤٢

چون درگذرم بباده شوئید مرا   تلقین ز شراب ناب گوئید مرا

خواهید بروز حشر یابید مرا   از خاک در میکده جوئید مرا

غَسِّلُونِي بِالرَّاحِ بَعْدَ الْمَنُونِ   وَاذْكُرُوهَا وَالْكَاسَ فِي تَلْقِينِي

وَلَدَى الْحَشْرِ اِنْ اَرَدْتُمْ لِقَائِي   مِنْ ثَرىٰ بَابِ حَانَةٍ فَاطْلُبُونِي

مرجاؤں جو میں شراب سے نہلانا   تلقین - شراب و جام سے پڑھوانا

کرتی ہو جو محشر میں زیارت میری   خاک در میکدہ میں مجھ کو پانا

Ah, with the Grape my fading Life provide,

And wash my Body whence the Life has died,

And in a Winding sheet of Vine-leaf wrapt,

So bury me by some sweet Garden-side.

Faites-moi dans du vin l'ablution dernière;
Sur mon corps, en buvant, récitez la prière.
Venez donc, chers amis, au Jour du Jugement,
Au seuil de la taverne, y chercher ma poussière.

O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe.

ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز   چندین چه خوری تو غم ازین رنج دراز
تن را بقضا سپار و با درد بساز   کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

حقيقةُ الكونِ ليستْ عندَ ناظرِها   سوى مجازٍ ففيمَ الهمُّ والألمُ!
فجارِ دهرَكَ واخضعْ للقضاءِ فلنْ   تُطيقَ تبديلَ ما قدْ خطَّهُ القلمُ

اے دل یہ جہان فانی ہے اک دن ہے فنا   کچھ دن کیلئے عبث ہے رنج اور صدما
کودے میں بیٹھ راضی برضا   تیرے رائے مٹتا ہے جو کچھ ٹانک دیا؟

With Earth's first Clay They did
the last Man's knead,
And then of the Last Harvest sow'd the Seed:

Yea, the first Morning of Creation wrote

What the Last Dawn of Reckoning shall read.

O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière.

Urewing vorgezeichnet ist der ding Kern.
Der Griffel bleibt dem wie dem Bösen fern;
was Gott als schicksal vorbestimmt muss sich vollenden.

می خور که ز دل قلت و کثرت ببرد — و اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیائی که از او — یکجرعه خوری هزار علت ببرد

أُحسُ الطِلا عنكَ يزُل همّ الورى — وَقِلّةَ الامُورِ او كَثرتَها

وَلا تجانِبْ كيمياءَ قهوةٍ — تُزِيلُ الفَ عِلّةٍ قطرتُها

مے پی کہ ترے قلت و کثرت جائے — اندیشۂ ہفتاد و دو ملت جائے

پرہیز نہ کر اس سے یہ وہ داروہے — اک گھونٹ پیے ہزار علت جائے

The Grape that can with Logic absolute

The Two-and-Seventy jarring Sects confute:

The subtle Alchemist that in a Trice

Life's leaden Metal into Gold trans- mute.

Bois du vin : il soustrait le cœur à bien des peines,
Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines.
Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil
Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.

Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.
Und den Streit der zwei und siebzig Se :ten zu endigen
Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:
Mit einem Kruge tausend Gebrechen heilt sie.

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر   باغ طربت بسبزه آراسته گیر

وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم   بنشسته و بامداد برخاسته گیر

يا قَلْبُ هَبْ أنَّكَ نِلْتَ الآمالا   وَرَوْضُ أفراحِكَ بِالنَّبْتِ حَلا

فَلَسْتَ في رَوْضِ المُنا سِوى نَدىً   هَوى لَدى اللَّيْلِ وَفي الصُّبْحِ عَلا

اے دل تو جہان بھر کی نعمت سکوا   گلزار تعیش میں ہو سبزہ بھی ہرا

اُس سبزے پہ شبنم کی طرح رات کی رات   خوش وقت گذار! ور گجر دم اُٹھ جا.

The Worldly Hope men set their Hearts upon

Turns Ashes — or it prospers; and anon,

Like Snow upon the Desert's dusty Face

Lighting a little Hour or two—is gone.

Ce Monde et son contenu mettons que tu lés as
Avec les beaux joyaux des trésors d'ici-bas.
Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
Tu t'assiéras deux jours, puis, tu disparaîtras.

Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
Der Freude Garten böte Dir so viel,
Dass du in seinem Grün, dich selig dünkst—
Doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

از جملهٔ رفتگان این راه دراز باز آمده ای کو که خبر پرسم باز

هان بر سر این دوراهه آز و نیاز چیزی نگذاری که نمی آئی باز

فَمِنَ السّائرينَ في هٰذَا الطّريقِ الطّويلِ يَرجِعُ أيضاً فَريقٌ

كَي أنا آخُذُ مِنهُ خَبَراً فَعَلىٰ رأسِ الطّريقَينِ تَرىٰ

ضِجِ حِرصاً وخُضوعاً وَوَرَع لَم تَعُد أيضاً فَشَيئاً لا تَدَع

جتنے گئے جا کر یہاں پلٹا نہ کوئی! اس راہ دراز کے خبر کس نے دی!

انسان ہے یک جو مر کر نہ پھرا؟ وہ کونسی ہے چیز جو جا کر نہ پھری!

With them the Seed of Wisdom did I sow.

And with my own hand labour'd it

And this was all the Harvest that to grow;
I reap'd—
"I came like Water, and like Wind I go."

De tant de voyageurs, dans le Néant perdus,
Pas un ne revient dire où sont les disparus.
Ah, prends garde, ô passant! Dans cette pauvre auberge
Ne laisse rien du tout, car tu n'y viendras plus.

wie lange wirst du Dieh von Düften und Farben blenden lassen?
wann Dein Forsehen über Gutes und Böses enden lassen? und wärest du der lebensquell, du müsstest
Es doch bei der Rückkehr zum staube bewenden

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می سازد و باز بر زمین میزندش

وَجَامٍ يَرُوقُ العَقلَ لُطفًا وَرِقَّةً
وَيَهفُو عَلَيهِ القَلبُ مِن شِدَّةِ الحُبِّ

تَفَنَّنَ خَزَّافُ الوُجُودِ بِصُنعِهِ
وَيَكسِرُهُ مِن بَعدِ ذَاكَ عَلَى التُّربِ

اک جام وہ عقل آفریں لیتا ہے
سو بوسے جبیں پہ پیار سے دیتا ہے

اک کوزہ گر دہر ہے اتنا سفاک
سو جام بنا کے پھر پٹک دیتا ہے

Then said another—"Surely not in vain

"My substance from the common Earth was ta'en,

"That He who subtly wrought me into Shape

"Should stamp me back to common Earth again"

C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
Mais le Temps. fol potier, prend cette coupe fine
Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour.

So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.

امشب می جام یکمنی خواهم خورد　　خود را بدو رطل می غنی خواهم کرد

اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت　　پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

سَأَشرَبُ فِي هٰذِهِ اللّيلَةِ مُدامَةً　　فِي جامٍ يَستَوعِبُ رِطلاً وَاكُونُ غَنِيًّا

بِجامَيْنِ مِنَ الخَمرِ وَقَبلَ كُلِّ شَيْءٍ　　اُطَلِّقُ عَقلِي وَ دِينِي ثَلاثًا ثُمَّ اَنكِحُ بِنتَ الكَرمِ

اِس رات پیونگا جام مے اَو سیرا　　دو جام میں آپے کو غنی کر لون گا

پہلے تو برائے عقل و دین تین طلاق　　پھر دختر رز سے عقد مین کر لونگا

You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse:
Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

Buvant dans une coupe énorme, sans pareille,
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille!

Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn schwer nur hebe.
Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum Rausch genügen muss es schon.
Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden und der Religion,
Und mich vermählen dann sofort dem holden Kind der Rebe.

آنگه که نهال عمر من کنده شود واجرام زیکدگر پراکنده شود
گر زانکه صراحی کنند از گل من حالی که پر از میش کنی زنده شود

متی اُقتلعت کفُّ المنیّة دوحتی وعدت لدی اَقدامها اَتعفّر
فلا تصنعوا طینی سوی کوز قرقف عسی یمتلی بالراح یوماً فانشر

آغوش لحد مین جب ترابندہ ہو ہر جوڑ الگ الگ پراکندہ ہو
مٹی سے بری اگر صراحی ڈھالیں بھر دیں جو شراب سے مگا زندہ ہو

Then said another with a long-drawn Sigh,

"My Clay with long oblivion is gone dry:

"But, fill me with the old familiar

"Methinks I might recover by and Juice, by."

Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme.
Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot.
Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

Einst werden zu staube meine Glieder,
der staub wird zu Krügen Verwandelt sein;
Doch, Füllt man diese Krüge mit wein,
Aufleben werd' ich vor Freude wieder.

زین پیش نشان بودنیها بودست   پیوسته قلم زنیک و بد ناسودست

تقدیر ترا هرآنچه بایست بداد   غم خوردن و کوشیدن ما بیهودست

إنَّ القضاءَ لأمرٌ لا يُرَدُّ وما   نصيبُ ذي الهمِّ إلّا السُقمُ والألمُ

إن تنقصِ عمرَكَ مهمومَ الفؤادِ فلن   تزيدَ شيئاً على ما خطّهُ القلمُ

جب لوح جبین پہ نقش پنہاں ہین یار   ہر اچھے برے کا ہے قلم سے اظہار

جو ہونا ہوتا تھا وہ سب ٹانک چکے   اب غم ہرا اور جد و جہد سب بیکار

بخط پورمنظوری ۱۳۴۷

The Moving Finger writes; and having writ,
Moves on: nor all thy Piety nor Wit
Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all thy Tears wash out a word of it.

Tu appréthen des ceqoi pent t'arriver de main?
Sois confiant' sinon linfortune ne manquerit pss de justifier tes craintes.
Ne tattache à rien' ne question ne ni livres ni'gens' car notre destinée est insondable.

O Herz, da die welt nichts als Schatten und Schein
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein ?
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen !



after Death, without hope of any posthumous Beatitude in another world to compensate for all one's self-denial in this. Lucretius' blind Divinity certainly merited, and probably got, as much self-sacrifice as this of the Sufi; and the burden of Omar's Song—if not "Let us eat"—is assuredly—"Let us drink, for To-morrow we die!" And if Háfiz meant quite otherwise by a similar language, he surely miscalculated when he devoted his Life and Genius to so equivocal a Psalmody as, from his Day to this, has been said and sung by any rather than Spiritual Worshippers.

However, as there is some traditional presumption, and certainly the opinion of some learned men, in favour of Omar's being a Sufi—and even something of a Saint—those who please may so interpret his Wine and Cup-bearer. On the other hand, as there is far more historical certainty of his being a Philosopher, of scientific Insight and Ability far beyond that of the Age and Country he lived in; of such moderate worldly Ambition as becomes a Philosopher, and such moderate wants as rarely satisfy a Debauchee; other readers may be content to believe with me that, while the Wine Omar celebrates is simply the Juice of the Grape, he bragged more than he drank of it, in very defiance perhaps of that Spiritual Wine which left its Votaries sunk in Hypocrisy or Disgust.

Edward FitzGerald

the Quatrains in the Teheran, as in the Calcutta, Copies, are spurious; such *Rubáiyát* being the common form of Epigram in Persia. But this, at best, tells as much one way as another; nay, the Sufi, who may be considered the Scholar and Man of Letters in Persia, would be far more likely than the careless Epicure to interpolate what favours his own view of the Poet. I observe that very few of the more mystical Quatrains are in the Bodleian MS. which must be one of the oldest, as dated at Shiraz, A.H. 865, A.D.1460. And this, I think, especially distinguishes Omar (I cannot help calling him by his—no, not Christian—familiar name) from all other Persian Poets : That, whereas with them the Poet is lost in his Song, the Man in Allegory and Abstraction; we seem to have the Man—the *Bonhomme*—Omar himself, with all his Humours and Passions, as frankly before us as if we were really at Table with him, after the Wine had gone round. I must say that I, for one, never wholly believed in the Mysticism of Háfiz. It does not appear there was any danger in holding and singing Sufi Pantheism, so long as the Poet made his Salaam to Mohammed at the beginning and end of his Song. Under such conditions Jeláluddín, Jámi, Attár, and others sang; using Wine and Beauty indeed as Images to illustrate, not as a Mask to hide, the Divinity they were celebrating. Perhaps some Allegory less liable to mistake or abuse had been better among so inflammable a People: much more so when, as some think with Háfiz and Omar, the abstract is not only likened to, but identified with, the sensual Image; hazardous, if not to the Devotee himself, yet to his weaker Brethren; and worse for the Profane in proportion as the Devotion of the Initiated grew warmer. And all for what ? To be tantalised with Images of sensual enjoyment which must be renounced if one would approximate a God, who according to the Doctrine, *is* Sensual Matter as well as Spirit, and into whose Universe one expects unconsciously to merge

habitués maintenant á l'étrangeté des expressions si souvent employées par Khéyam pour rendre ses pensées sur l'amour divin, et á la singularité de ses images trop orientales, d'une sensualité quelquefois révoltante, n'auront pas de peine á se persuader qu'il s'agit de la Divinité, bien que cette conviction soit vivement discutée par les moullahs musulmans et même par beaucoup de laïques, qui rougissent véritablement d'une pareille licence de leur ocmpatriote á l'égard des choses spirituelles."

bearer, &c., occur in the text—which is often enough—Mons. Nicolas carefully annotates "*Dieu*," "*La Divinité*," &c. : so carefully indeed that one is tempted to think that he was indoctrinated by the Sufi, with whom he read the Poems. (Note to Rub. ii. p. 8.) A Persian would naturally wish to vindicate a distinguished Countryman; and a Sufi to enrol him in his own sect, which already comprises all the chief Poets of Persia.

What historical Authority has Mons. Nicolas to show that Omar gave himself up "*avec passion à l'étude de la philosophie des Soufis?*" (Preface, p. xiii.) The Doctrines of Pantheism, Materialism, Necessity, &c., were not peculiar to the Sufi ; nor to Lucretius before them; nor to Epicurus before him; probably the very original Irreligion of Thinking men from the first; and very likely to be the spontaneous growth of a Philosopher living in an Age of social and political barbarism, under shadow of one of the Two and Seventy Religions supposed to divide the world. Von Hammer (according to Sprenger's Oriental Catalogue) speaks of Omar as "a Free-thinker, and *a great opponent of Sufism;*" perhaps because, while holding much of their Doctrine, he would not pretend to any inconsistent severity of morals. Sir W. Ouseley has written a note to something of the same effect on the fly-leaf of the Bodleian MS. And in two *Rubáiyát* of Mons. Nicolas' own Edition Suf and Sufi are both disparagingly named.

No doubt many of these Quatrains seem unaccountable unless mystically interpreted; but many more as unaccountable unless literally. Were the Wine spiritual, for instance, how wash the Body with it when dead? Why make cups of the dead clay to be filled with—"*La Divinité*"—by some succeeding Mystic? Mons. Nicolas himself is puzzled by some "*bizarres*" and "*trop Orientales*" allusions and images—"*d'une sensualité quelquefois révoltante*" indeed—which "*les convenances*" do not permit him to translate; but still which the reader cannot but refer to "*La Divinité.*"[1] No doubt also many of

[1] A Note to Quatrain 234 admits that, however clear the mystical meaning of such Images must be to Europeans, they are not quoted without "*rougissant*" even by laymen in Persia—"*Quant aux termes de tendresse qui commencent ce quatrain, comme tant d'autres dans ce recueil, nos lecteurs,*

While the second Edition of this version of Omar was preparing, Monsieur Nicolas, French Consul at Resht, published a very careful and very good Edition of the Text, from a lithograph copy at Teheran, comprising 464 *Rubáiyát*, with translation and notes of his own.

Mons. Nicolas, whose Edition has reminded me of several things, and instructed me in others, does not consider Omar to be the material Epicurean that I have literally taken him for, but a Mystic, shadowing the Deity under the figure of Wine, Wine-bearer, &c., as Háfiz is supposed to do; in short, a Sufi poet like Háfiz and the rest.

I cannot see reason to alter my opinion, formed as it was more than a dozen years ago (1868) when Omar was first shown me by one to whom I am indebted for all I know of Oriental, and very much of other, literature. He admired Omar's Genius so much, that he would gladly have adopted any such Interpretation of his meaning as Mons. Nicolas' if he could.[1] That he could not, appears by his Paper in the *Calcutta Review* already so largely quoted; in which he argues from the Poems themselves, as well as from what records remain of the Poet's Life. And if more were needed to disprove Mons. Nicolas' Theory, there is the Biographical Notice which he himself has drawn up in direct contradiction to the Interpretation of the Poems given in his Notes. (See pp. xiii-xiv of his Preface.) Indeed I hardly knew poor Omar was so far gone till his Apologist informed me. For here we see that whatever were the Wine that Háfiz drank and sang, the veritable Juice of the Grape it was which Omar used, not only when carousing with his friends, but (says Mons. Nicolas) in order to excite himself to that pitch of Devotion which others reached by cries and "*hurlemens.*" And yet, whenever Wine, Wine-

[1] Perhaps would have edited the Poems himself some years ago. He may now as little approve of my Version on one side, as of Mons. Nicolas' Theory on the other.

Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary spot at last!

With regard to the present Translation. The original *Rubáiyát* (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied, Prosody; sometimes *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the *Rubáiyát* follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the " Drink and make-merry," which (genuine or not), recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tent-maker, who, after vainly endeavouring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-MORROW, fell back upon To-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

"Oh, Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn;
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

"If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed,
Let this one thing for my Atonement plead:
That One for Two I never did mis-read."

The Reviewer,[1] to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius, indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical Drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theatre) discoloured with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general

[1] Professor Cowell.

the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.[1] Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

"'Khayyám, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned;
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum Religio*, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his Bibliothèque, under *Khiam*.—[2]

"'It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivalled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.[3]

[1] Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

[2] "*Philosophe Musulman qui a vecu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premir et le* *Commencement du second Siècle*," no part of which, except the *Philosophe*, can apply to our Khayyám.

[3] The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another

Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám-ul-Mulk himself, the old school-boy friend.[1]

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that, when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkáls* of gold, from the treasury of Naishápúr.

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultán showered favours upon him.'

"When Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)— 'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled Zíji-Malikshāhí," and

[1] Some of Omar's *Rubáiyát* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attár makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [*Rub.* xxviii], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them."'"

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultán "shower'd Favours upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Sufis, whose Practice he ridiculed, and whose Faith amounted to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Háfiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily Sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar

so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawkesworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney;' the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried."

was too honest of Heart as well as of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever reason, however, Omar, as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems, mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reacht Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 *Rubáiyát*. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.[1] The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

[1] "Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in the MSS."

highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practice, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, 'It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?' We answered, 'Be it what you please.' 'Well,' he said, 'let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself.' 'Be it so,' we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorásán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultán Alp Arslan.

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultán granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and, failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the

OMAR KHAYYÁM

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorásán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country : one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám-ul-Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmud the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám-ul-Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's *History of the Assassins.*

"One of the greatest of the wise men of Khorásán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honoured and reverenced,—may God rejoice his soul ; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honour and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favour and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Rubáiyát of
OMAR KHAYYÁM

Rendered into English verse by

EDWARD FITZGERALD

EQBĀL

EQBAL & Co.

Shahabad. Avenue. Tehran. Iran

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Title [redacted]

Author ____________________

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

RUBÁIYÁT OF OMAR KHAYYÁM